كتاب فتوح الحرمين ومسائل حنيفة

تعليق ١٤

فتوح الحرمين للعجمي
فارسي منظوم

عربي
مسائل حنيفة
لابي اسحق

فارسي
مع صد كلمة امام علي كرم الله وجهه
وفيه في الحاشية حرز النبي عليه السلام
عربي

يا حفيظ يا كبيكج

۴۴۲۴



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر
واعتبر وتذكر أجزل الله تعالى ثوابه وأوفر
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



مد نظر لعلي

فتوح الحرمین

ای همه کس را بدرت التجا — کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا
از حشمت کعبه سیه خانه ایست — وز حرم پاک تو کاشانه ایست
نام یمین حجر الاسودش — داغ یمین تو بود بر یدش
ای کرمت واسطهٔ بود ما — خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما
شد حرمت زینت باغ جهان — خانهٔ تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانهٔ این خانه نیست — واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانهٔ تو دیدهٔ هر معبد ست — مردم دیده حجر الاسود ست
چشمهٔ زمزم که ترا در حرم — هست ز سرچشمهٔ بحر کرم
آینه سان صاف دل و طاهر ست — نیست درین هیچ خفا ظاهر ست

سوی تو باشد همگی سعی ما — غیر تو ما را نبود مدعا
شاهد حسن تو روز ازل — بود به نی مشغلی خود بی بدل
خواست که ظاهر شود از هر لباس — جلوهٔ بیحد کند و بیقیاس
غنچه صفت چون ز نسیم حیات — چشم گشادند بنات نبات
طرح گلستان جهان تازه شد — باغچهٔ صنع پر آوازه شد
معرکهٔ عالم از آن راست شد — هرچه درین معرکه میخواست شد
گلبن امکان چو شکفتن گرفت — بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست ز تو یافت نشان وجود — نیست شود باز بجایی که بود
چون ز ازل ملک دو عالم تراست — شاهی آن نیز مسلم تراست
عزت و خواری ده هر سر که هست — نیست کن و هست کن هر که هست
بر کمر کوه جواهر نشان — وز گهر ابر زواهر فشان
میوهٔ مرطوب ده از چوب خشک — قند به نی رنگ بگل بو بمشک
جز تو کسی سازکن این دیر نیست — جمله تویی در دو جهان غیر نیست
ای دو جهان عشره آلای تو — کون و مکان قطرهٔ دریای تو

مبدأ اشیا شد الهیّت / عین وجود آمده ماهیّت

جمله ذرات نمود تو اند / پرتو خورشید وجود تو اند

هستی هر هست شد از هست تو / بود و وجود همه در دست تو

تو قدم از خود ننهاده برون / پر ز تو آفاق برون و درون

حمد تو از حیطهٔ نطق است بیش / ناطقه افکنده سر عجز پیش

وه چه عبارت که بفهم کسی / هم نرسد گرچه دهد جان بسی

عقل فرو مانده بپای دلیل / کی رسد آنجا که نشد جبرئیل

گر بقدم بانگ زند مور لنگ / کی بهیجا رسد او بی درنگ

گرچه زبان صد بودم بیش کی / شکر وی از صد نتوانم یکی

نعمت او بیشتر از شکر ماست / شکر دگر نعمت خاص خداست

پس نتوان شکرگزاری او / گرچه کنم شکر بیاری او

گوهر جان در صدف تن نهاد / نور خرد در دل روشن نهاد

چون نعم اوست برون از خیال / کیف یؤدّیه لسان المقال

احسن ما یهتمّ به ذو الهمم / ذکر جمیل لولی النعم

في نعت سيد المرسلين عليه الصلوة والسلام

وقتی ازین پیش درین گو مقیم / بی بدلی بود چو دُرّ یتیم

این چه زمینست که عرش برین / رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زده زین آب و گل / کش ثمره بوده همه آب و گل

رسته ازین باغ گلی بس عجب / کامده روح القدسش عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته / سایه بفرق فلک انداخته

لال ازان طوطی شکرشکن / آمده با روح قدس در سخن

علت غایی همه عالم اوست / سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطهٔ فیض وجود همه / رابطهٔ بود و نبود همه

مانده همه جا اثر روی او / هر دو جهان قیمت یکموی او

نازده بر تختهٔ مکتب رقم / بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش ز نعلین تو / وی کهر ففتره و قبا زین تو

خطبه در از روز بنام تو بود / که نه زبان بود نه گفت و شنود

پیشتر از آمدن ارزکان / سکهٔ تو بود بعالم عیان

دولت پیشینه همه سر بسر
کرد ظهوری و پس آمد دگر

سر نبی از دو سر که دامن فشاند
دامن او آتش معجز نشاند

نوبتی دولت تو تا ابد
نوبت پیغمبری تو زند

انکه شرف یافت بدیدار تو
جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم و نه آنکو تو دید
نی دگری هم که بانکس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم
پیش نظر از تو تماشاگی شیم

محنت مجنون و غم کوهکن
آن نظر خاسته این از سخن

ما شده محروم ز او از تو
کشته چنین عاشق و جانباز تو

تو بهمه لطف و عطا و کرم
چشم رضا کی نهی از ما بهم

محیی از افسانهٔ او لب مبند
کو دل تو باز رهاند ز بند

انکه باوازه دل از تو ربود
رو بتو ز آواز تو خواهد نمود

در منقبت خلفاء راشدین و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین

مخترع عالم کون و فساد
چار گهر در کف گیتی نهاد

خاک نشینان چو شدند استوار
داد قوام همه شان زین چهار

چونکه بنا شد همه زین چار چیز
خانهٔ دین گشت برین چار چیز

عنصر هر چیز چو باشد چهار
عنصر دین آمده از چار یار

رشتهٔ جان را شده هر یک دری
هر یک ازیشان بمثل عنصری

انکه ازو سکهٔ دین شد درست
داد گواهی نبوت نخست

بس که بجان بود هواخواه و یار
آمده زارکان بهوا در شمار

محو شد از خویش بسان هوا
فاق علی الکل بعز الوفا

انکه ازو خرمن حساد سوخت
آتش قهرش بعدو بر فروخت

قول نبی داد هم این ارواج
جنتیان را عمر آمد سراج

وانکه حیا گشت بر ویش نقاب
وز عرق شرم شده غرق آب

تازه ازو گشته گلستان دین
صافی و پاکیزه چو ماء معین

وانکه چو خور بر فلک جارمین
تافت بر آفاق بنور یقین

مرتبهٔ خاک ازو شد زیاد
گرد رهش داد فلک را بباد

روی زمینش همه زیر نگین
محور چرخ آمد و قطب زمین

مخزن اسرار الهی است خاک
سر ز زمین بر زده شد تا سماک

چونکه علی داشت بخاک انتساب / کرد نبی کنیت او بوتراب
وه که ازان خاک چه گلها دمید / نکهت فردوس بعالم وزید
سنبل و گل را چمن زیب و زین / موی حسن آمد و روی حسین
آن دو نهالند که در باغ دین / بارورند از گل و از یاسمین
آن ده و دو همچو بروج فلک / نظم جهان داده سما تا سمک
باز ازان غنچهٔ خونین کفن / رسته گلی تازه و تر چون سمن
گلشن دین یافته زین زیب و زین / گلبن توحید علی حسین
علم که در روی زمین و اوست / از دم عیسی نفس باقر است
صادق و صدیق بصدق و صفا / ناظر و منظور بحسن و فا
آنکه ببرد از دل اغیار بیم / کاظم غیظ است بخلق کریم
خلق محمد کرم مرتضی / سرو عیان کرده علی رضا
باز ازان طینت عنبر سرشت / جلوه گری کرد گلی از بهشت
برد بتقوی گرو از ما تقی / شهرت ازان یافت بنام تقی
سر زد ازان باغ علی منظری / در صف شیران وغا صفدری
زنگ زدای دل هر متقی / کنیت او گشت ازان رو نقی
زاده ازان زبدهٔ پیغمبری / محسن و احسن حسن عسکری
نقطهٔ اول چو بآخر رسید / کار بدایت بنهایت کشید
هادی دین مهدی آخر زمان / خلق جهان یافته ازوی امان
گفت نبی گر پی ظلم و فساد / روی زمین پر کند از عدل و داد
قاتل دجال بشمشیر کین / با دم عیسی نفس او قرین
هر یک ازان کوکب گیتی فروز / داده بشب روشنی نیمروز
هر یک ازیشان عجب من عجب / سلسلهٔ شان سلسلهٔ من ذهب
هر که بآن سلسله پیوسته شد / از ستم حادثه وارسته شد
من که دران روضه ریاضت کشم / زان گل و گلزار ببوی خوشم
نکهت آن عطر کفن بس مرا / خار و خسش سرو و سمن بس مرا

در تعریف بنای کعبه که عمارت کرده خلیل است بامر جلیل

حرف شناسان خط شوق و بیم / راز گشایان کلام قدیم
نکته گران فروع و اصول / سلسله داران حدیث رسول

هر یک از ایشان زده رایی دگر
بسته درین پرده نوایی دگر
رشته اگر بیش اگر اندکی است
چون بسر رشته رسیدی یکیست
طایفه‌ای کز سخنان آگه اند
راز گشایان کلام الله اند
چون گهر بحر یقین سفته اند
در صفت کعبه چنین گفته اند
پیشتر از خلق زمین چون حباب
بود اساسی متمکن در آب
سال چو بگذشت هزاران برین
منبسط از پایهٔ او شد زمین
بیت نخستین که بنا کرده شد
کعبه بود کز پی ما کرده شد
گرد وی از سر طرف اللهیان
طوف کنان بر صفت ماهیان
مکه بران سطح زمین خلق گشت
بود دگر جمله عدم کوه و دشت
داشت همین مکه تمکن در آب
هیچ اثر نی ز جهان خراب
فرش زمین چونکه شد انداخته
کار فلک گشت ازو ساخته
گشت مکان حرم کبریا
کرد خدا ایش لقب ام القری
از پی تمکین زمین ذو الجلال
کرد بهر سو متمکن جبال
کوه نخستین که بروی زمین
یافت تمکن چو بخاتم نگین

بود پسی جبل بوقبیس
ارفع و اعلی جبل بوقبیس
گشت چو بر آب زمین را امکان
آدم خاکی بسرشتند ازان
طینتش از روح و روان ساختند
سایر گلزار جنان ساختند
عاقبت از خلد برین دور ماند
غمزده و واله و مهجور ماند
بهر تسلی وی آمد فرود
گنبد یاقوت ز چرخ کبود
گرد وی از غایت شوق و نیاز
طوف کنان گشتی و کردی نماز
شسته چو گردید ز طوفان جهان
باز شد آن خانه سوی آسمان
چونکه فرس راند بمیدان خلیل
خانه بنا کرد بامر جلیل
گشت چو مشغول بکار بنا
دست بکار و بزبان ربنا
شیرهٔ جان آب و گل او دست
کار دلست این نه بکار گل است
خانه چو شد راست بسنگی دگر
بهر نشان خاست برنگی دگر
کرد ندا تا ز جبل بوقبیس
کز یمن آن نعره شنیدی اویس
گفت که آن خانه که جبریل برد
سنگی ازان خانه ودیعت سپرد
بازرسانید ودیعت زمین
باز نهیدش بحد خویشتن

قول رسولست گزین پیشتر / بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو بر او فتاد / یافت ز دلهای سیاه این سواد
گوهر پاکیزهٔ عنبر سرشت / کامده با روح قدس از بهشت
بوی ازین گونه اثرها رسید / تا چه اثرها بدل ما رسید
این گهر از جمله گهرها جداست / گفت پیمبر که یمین خداست
کار چو بر وجه ثواب آمدش / اذن فی الناس خطاب آمدش
هر که در اصلاب و در ارحام بود / زمزمهٔ صیت اذانش شنود
هر شنونده بشتابندگی / ساخته از سر قدم بندگی
خلق از آن روز قدم سوده‌اند / بی سبب این راه نه پیموده‌اند
هیر شکار ار نزند طبل باز / باز نیاید بسر دست باز
زمزمهٔ صیت اذان خلیل / بوده درین بادیه ما را دلیل
تا نزند بانگ صفیری بگوش / مرغ نیاید بچمن در خروش
داعی خود داده بخود راه ما / منظر خود کرده نظرگاه ما
آنکه بره گم شده و بیکس است / بانگ خلیلش جرس و بس است

حسن ولی

چون ولی عهد شد ابن زبیر / کرد در اقوال و در افعال سیر
ساخت حدیث نبوی را دلیل / خانه بنا کرد بوضع خلیل
باز چو حجاج در آمد بپیش / قاعده بنهاد بجای قریش
گرچه بزد دست برو اجنبی / عاد کما کان بعهد النبی
ریخته و ساخته شد چند بار / کیست که آگه بود از سر کار

در تعریف شهر مکه که خیر البلادست و متمنی بنده [illegible]

مکه که شد قبلهٔ اهل نجات / حرسها الله عن الحادثات
طعنه بر اکسیر زند خاک او / گل خجلت از خس و خاشاک او
ریگ زمینش چو نجوم سماست / گم شد کاین را یقین رهنماست
جنت معنیست که بی زرع و کشت / جمع درو گشته نعیم بهشت
گل نه و باد سحرش مشکبوی / می نه و میخانه پر از هایهوی
زرع نه و خرمن او دانه بخش / غرس نه و طوبی او سایه بخش
لاله نیفروخته در وی چراغ / برد لش از حسرت آن مانده داغ
باغ نه و میوهٔ او حاضرست / راغ نه و سبزهٔ او ظاهرست

در سبب تالیف این نامه نامی و تصنیف این نسخه گرامی

بود شبی همچو سر زلف یار / مشک فشان همچو نسیم بهار
یافته جان کام ز مقصود خویش / شکر کنان بر در معبود خویش
ناگهم اندیشه گریبان گرفت / تا سحرم فکر رگ جان گرفت
حیرت بسیار مرا رو نمود / بوالعجبیهای خیالم فزود
کین چه اساس است بدین عز و ناز / کامده مهر از فلکش اهل راز
نکته درین گردش پرکار چیست / باعث این گرمی بازار چیست
چیست که ما با همه بیگانگی / یافته زو منصب پروانگی
سعی بود از چه و قربان ز چیست / رمی جمار و تن عریان ز چیست
عقل که مانده پس دیوار دین / کی شود آگاه ز اسرار این
دل که برو تافته نور نبی / بیند ز اسرار خدا اجنبی
آنچه دل از ملهم غیبی شنفت / یک بیک آنرا بزبان باز گفت
طبع که در نظم سخن سنج بود / نقب زن ساختن این گنج بود
طوطی نطق من ازان تیز شد / وز پی اسرار شکرریز شد

غالیه سا گشت ازان کلک من / مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشک ناب / کرد رقم باعث نظم کتاب
این گهر چند که بودند بکر / سفت بد مسازی الماس فکر
پرده دراچو ازین مختصر / فهم شد از یثرب و بطحا خبر
زان خبرش فیض ازل رو نمود / بر دل و جانش در راحت گشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب / کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان آداب و شرایط توجه بان مقام با احترام

ای که درین کوی قدم می‌نهی / روی توجه بحرم می‌نهی
پای ز اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی بر سر هر گام گام / یابی ازین سیر بهر گام کام
پای باندازه درین کوی نه / پایت اگر سوده شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه / چه در درویش چه ایوان شاه
ره ندهند آنکه ندارد ادب / کس بدر او نبرد بی طلب
هرکه ادب نیست درو خاک باد / نام وی از لوح بقا پاک باد

کعبه صفت از همه کس فرد باش / خاک حریم حرم درد باش
روی ادب نه بدر بی نیاز / عجز و نیاز آر بر بی نیاز
آب به خویش چو ز زمزم صفا / داده در او در حرم کبریا
دست ز دامان غرض باز کش / پای تردّد ز ره آز کش
مال کسان را بکسان باز ده / راه وصیت بزبان باز ده
نفس بتقویش وصیت نما / راحله را تند ز همت نما
عزم تو بس مرکب رهوار تو / کو نرساند بره آزار تو
گر نبری ره بقطار و مهار / قطرهٔ اشک آر روان در قطار
محمل خود راست کن از دود آه / تا کندت سایه بگرمای راه
زاد تو تقویست که آن توزاد / هست بقرآن صفتش خیر زاد
آبله زین ره چو برآری بپای / پای تو گردد همه جا دیده سای
نشنود ار گوش تو بانگ جرس / بانگ جرس نالهٔ زار تو بس
چون بجگر نغان حروفت سزاست / تیز زبانی چو مغیلان کی ست
آبله پا به از آن چشم سر / کو نگشود دست در آن کو نظر

گر رسدت زخم مغیلان چه باک / دامن گل هم بود از خار چاک
ور کندت خار چو گلزار تن / غنچه از آن خار شود دم مزن
رنجه مشو از ستم خار راه / کان گل مشکین شودت عذرخواه
گر بودت از سخن من ملال / گوش کن از عارف جامی این مقال

من مقالات مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره

ای ز گلت باز ده سر حب دل / مانده ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز / مطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده سماعی بکن / هرچه نه زین پرده وداعی بکن
دین ترا تا شود ارکان تمام / روی نه از خانه بکوی مقام
ناقه اگر نیست ترا زیر ران / بر قدم ناقه روان شو روان
گر نبود راحله باد پای / راحله از پا کن و در ره درای
گر بادمیت نبود دسترس / جلد قدم پای فرار تو بس
پی به اش سپته ز گرد و غبار / گرده تهش منبع بخار استوار
پاشنه از خنده دهان کرده باز / زابلها ریخته اشک نیاز

واله و حیرت زده و مستهام
خنده زنان گریه کنان میخرام
پشت امید تو بخورشید گرم
بستر آسایشت از ریگ نرم
سایه بغربت که مغیلان کند
به که سراپردهٔ سلطان کند
باد مخالف زده در دیده ریگ
پای فرو رفته بتفسیده ریگ
به که نشینی بمهب شمال
پای فرو برده در آب زلال
بانگ حدی بشنو و صوت درای
شو چو شتر گرم رو و تیز پای
راه وفا می‌سپر و میگذر
بر خسک خشک چو ریحان تر
پایه بمیعاد تعبد رسان
رخت بمیقات تجرد کشان
رشتهٔ تدبیر ز سوزن بکش
خلعت سوزن زده از تن بکش
هر چه بر آن بخیه زدی ماه و سال
آی برون از همه سوزن مثال
باز کن از بخیه زده جامه خوی
تا که ترا بخیه نیفتد بروی
گرنه ز مرگست فراموشیت
به که بود کار کفن پوشیت
لب بگشا یافتن کام را
نعرهٔ لبیک زن احرام را
سوی رها کرده و دل دردناک
سینه خراشیده گریبان چاک

رو بحرم کن که در آنجا بس حریم
هست سیه پوش نگاری مقیم
صحن حرم روضهٔ خلد برین
او بچنان صحن مربع نشین
قبلهٔ خوبان عرب روی او
سجدهٔ شوخان عجم سوی او
باد چو در دامنش آویخته
غالیه در جیب جهان ریخته
تا شکند شیشهٔ ناموس و ننگ
کرده نهان در ته دامانش سنگ
بار شکن دامن شهرنگ او
دیدهٔ جان سرمه کش از سنگ او
سنگ سیاهش که از آن کوته است
دست تمنات یمین الله است
چون نوازان سنگ شوی بوسه چین
بوسه زن دست که گشتی بهین
بر سر گردون زنی از فخر کوس
گر رسدت دولت این دستبوس
سوی قدمگاه خلیل الله آی
پی چو بیابی بر بینش دیده سای
پای مروت بسر مروه نه
چهرهٔ صفوت بصفا جلوه ده
تا نشود در عرفاتت وقوف
کی شود از راه نجاتت وقوف
کبش منی را بمنا ریز خون
نفس دنی را بفنا کن زبون
سنگ بدست آر ز رمی جمار
دیو هوا را کن از آن سنگسار

چون دل ازین شغل بپرداختی / کار حج و عمره بهم ساختی
شکر خدا گوی که توفیق داد / ره بسوی خانهٔ خویشت گشاد
ورنه که آرد که بدان ره برد / گرچه شود مرغ بدان ره پرد

حکایت علی بن موفق و مناجات وی با خداوند حق

پور موفق که بتوفیق حق / برده ز هر سر پر موفق سبق
بادیهٔ کعبه بسی می برید / محنت آن راه بسی می کشید
روزی ازانجا که دلی داشت تنگ / زد بدر کعبه بسر خود بسنگ
گفت خدایا پس هر محنتی / سوی من افکن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام / بهر تو نی بهر کسی رفته ام
دل بوفای تو گرو بوده ام / بی سر و پا در تک و دو بوده ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی / نی سره وقتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست / بخت مرا مایهٔ اقبال چیست
شب چو درین درد فرو شد بخواب / آمدش از حضرت بیچون خطاب

کای برهم پای ز سر ساخته / بر همه زین پایه سرافراخته
گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادمیت ره سوی این سرزمین
هر که نه مایل بسوی وی شود / سوی خودش راهنمای کی شود
حاصلت این بس که ترا خواستم / باطنت از شوق بیاراستم
ره بسوی خانهٔ خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت
یا رب ازانجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست
جامی اگرچند نه صاحب دلیست / از تو بامید چنین حاصلیست

در بیان احرام بستن و شرایط حج و عمره [illegible]

روزی ازین پیش بعهد شباب / در دلم افتاد یکی اضطراب
مرغ دلم سوی حرم ساز کرد / بال بهم برزد و پرواز کرد
شوق حرم در دل من جوش زد / کوکبهٔ عشق ره هوش زد
من بجفای فلک و چرخ پیر / مانده بصحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب / در همه جاهست اسیر و غریب
غمزده و بی سر و سامان بود / وز الم هجر پریشان بود

بهر خدا مطرب عاشق نواز   راست کن آهنگ نوای حجاز
حال غریبی و اسیری ببین   زاتش دل رنگ زبر و بم ببین
از پی تسکین دل بیدلان   یکدو سه بیتی ز جدایی بخوان
نغمهٔ نوروز عرب باز گوی   هم بزبان عرب این راز گوی
مُتُّ مِنَ الحُزنِ ارحنی بلال   غَنِّ لدی الهجر حدیث الوصال
ساز کن آن پرده که عاشق کش است   هوش ربا روح فزا دلکش است
یاد کن آن ناله که شبهای تار   خیزدم از جان بتمنای یار
نامده مضراب هنوزش برود   کامده از دیدهٔ ما رود رود
حاصل از اندوه و غم اشتیاق   وز الم فرقت و درد فراق
از مژه بیرون بریختم اشک نم   تا که درین راه نهادم قدم
پای ز سر کرده قدم میزدم   ذکر حرم بود چو دم میزدم
بوسه زنان کوی بکوی میشدم   پای چو شد سوده برو میشدم
سوخته از گرمی ره بال و پر   ساخته با چشم و لب خشک و تر
پیر و جوان از عرب و از عجم   بادیه پیما بهوای حرم

نعره زنان جامه دران میشدند   جمله بفریاد و فغان میشدند
رنج سفر برده و تشویش راه   تا که رسیدند باحرامگاه
رفته قمرشان همه در میغ گرد   گونه دگرگون شده از گرم و سرد
دست شده کوته و ناخن دراز   سینه پر از آتش و دل در گداز
زاتش دل شعله فروز آمدند   جمله دران عرصه فرود آمدند
پیر خرد گفت دران مرحله   از پی تعظیم که ای قافله
سنت راهست که درین مقام   غسل نمایند یکایک تمام
آینهٔ خویش جلایی دهند   زنگ زدایند و صفایی دهند
غسل برارند در آب از نخست   تا شود احرام بر ایشان درست
گرد غباریست که بر خاطرست   نی همه آن گرد که بر ظاهرست
موی سرت هست علاقات دل   کانست باسباب جهان متصل
یک بیک آنها همه را دور ساز   کعبه صفت آینه پر نور ساز
بر سر آن خاک بریز آب روی   نیت غسل آر و بدن را بشوی
آنچه در احرام حرامست ازان   دور شو و میل مکن سوی آن

جان بنیاز آر و بدن در نماز	سجده کن آنکه بره بی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین	نیت احرام نما اینچنین

[illegible]

ای شده در جستن حج نورد	هست درین نیت حج تو فرد
ور بودت میل بحج قران	نیت ازینسان کن از آن زمان

اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی

ور ز پی عمره کشد دل ترا	به که باین لفظ کنی ابتدا

اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی وتقبلها منی

حج تمتع بود ار کام تو	به که در آن شهر بود احرام تو
ای ز تمتع شده احرام بند	ساز نیت از شهر حج بهره مند
غرهٔ شوال بود ابتداش	هشتم ذوالحجه بود انتهاش
نیت احرام پی عمره گیر	لیک در آن شهر بودت ناگزیر
هم بهمین سال بهنگام حج	عزم نما از پی احرام حج
نیت حجت چو بموسم شود	حج تمتع بتو لازم شود

چونکه باحرام نمایی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا	به بود ار سازیش از هم جدا
بر صفت مرده در آ در کفن	جامهٔ احرام بپوشان بتن
میل بحج مردگی است از همه	مرد پی افسردگی است از همه
مردهٔ او با کفن پاره به	عاجز و افتاده و بیچاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن	با کفن پاره روند از چمن
روبره آنان که گراینده اند	نعرهٔ لبیک سراینده اند
تلبیه را ساز به نیت قرین	زانکه حدیثی است موافق برین
تا نکنی تلبیه محرم نهٔ	کسب کن ار واقف و عالم نهٔ
تلبیه این است بگوش دار	نعره پی تلبیه گفتن برار

لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک

نعرهٔ لبیک ببانگ بلند	هست بر اهل بصیرت پسند
تلبیه با نیت تو شسته یار	دست ز افعال طبیعت بدار

گر سر موئی کنی از خود جدا — بر تو شود واجب و لازم فدا
زانکه تو از خویش نه ای آن زمان — از چه بری دست بمال کسان
دعوی خاصی کنی و امتیاز — خاص نباشد همه کس خر ایاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم — حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت بیخودی امام زین العابدین رضی الله عنه در حالت تلبیه

سرو بن روضهٔ صدق و صفا — تازه نهال چمن اصطفا
قرة عینین نبی و ولی — میوهٔ بستان بتول و علی
داده جمالش دل و دین زیب و زین — کعبهٔ آمال علی حسین
در ره حج قافله سالار بود — چونکه بمیقات فتادش ورود
رفت در احرام چو ماه تمام — رهبر از و قافلهٔ مصر و شام
گشته رفیقان همه لبیک گو — او شده در بحر تحیر فرو
غنچه اش از باد کشاده نشد — از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه بشمشاد فتادش چو بید — زرد شدش لاله و نرگس سفید
جعد مطرا اش برآمد بهم — شاخ گلش گشت ز اندیشه خم

خلق در آن فکر که این حال چیست — شد متکلم چو زمانی گریست
گفت که لبیک بجای خودست — لیک مرا هم ز خوف رد است
خوف رد هست و رجای قبول — مانده درین خوف و رجایم ملول
چونکه بلبیک زبان برگشود — بیخودی صعب بر او رو نمود
ناقه اش افکند بروی زمین — گرد زمین بر فلک چارمین
زانکه بیفتاد بخاک او چه باک — نور رفتند نیز ز گردون بخاک
آنکه سپهرش بود احرامگاه — جامهٔ احرام کند گرد راه
آنکه کریم بن کریمست او — سوختهٔ آتش بیم است او
آنکه بود آل رسول امین — وقت عبادت بود احوالش این
ما چه کسانیم و سگ کیستیم — خود نشناسیم که ما چیستیم
غره شده بر عمل خویشتن — تکیه زده بر کرم ذو المنن
بار خدایا بحق هم او — کاوری آن هم بما هم فرو
کانچه بود غیر تو یکسو نهیم — سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان طواف [illegible] کردن و شرایط آن بجای آوردن

ای که درین کوی قدم می‌نهی / دان که قدم بر سر جم می‌نهی

شرط ره اینست که بی شست و شو / روی توجه ننهی سوی او

غسل کن آنگاه بسویش گرای / پای نه و از دگران بر سرای

آنچه نه پاکست ازان پاک شو / بر در او با دل صد چاک شو

از پی تقبیل حجر پیش رو / با دل خاشع جگر ریش رو

یکدو قدم سوی یسار از حجر / جانب دیوار حرم کن نظر

طوف دهی از بهر خدا دان یقین / نیتش آور بزبان اینچنین

نویت ان اطوف بهذا البیت العتیق سبعا کاملا

جلوه کنان کعبه گذار از یسار / جانب دل را بسوی دل سپار

طرف ردا در کن از دوش راست / کین دو رمل هر دو بجنبی کو است

از پی نیت سه کرت در طواف / در تک و دو شو نه بجد گزاف

نیست بجز این صفت اضطباع / جلوه نما از صفت هر شجاع

جرأت و اظهار تجلد نکوست / خاصه شغلی که بود بهر دوست

زانکه بدین سان رمل و اضطباع / فعل نبی بود بحج وداع

این سه بود جرأت و فرخندگی / چار دگر راحت و افگندگی

هر یک ازین دوره ز روی نظر / تابع دوریست ز چرخ دگر

طایف این خانه نباشد بفرش / بل چو ملک طوف کند حول عرش

زانکه بود زهره و شمس و قمر / در تک ازین چار دگر تیزتر

خواندن ادعیهٔ ماثوره را / به که بهر دور نمایی ادا

بار دگر از پی نیت گذر / از پی تقبیل بسوی حجر

باز چو گردی بحجر روبرو / دست بر آور بزبان این بگو

بسم الله الله اکبر

دست رسی است بر آن بوسه ده / ورنه باخلاص بدست نه

کثرت خلق ار بود و ازدحام / گت بنود جای پی استلام

باش بانگشت اشارت نما / سوی وی و این بزبان کن ادا

اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه و سلم

چون ز در کعبه نمایی گذر / سوی مقام افکن از آنجا نظر

باش در آن حال و آن در طواف / وز ره اخلاص بخوان بی گزاف

اللهم ان هذا البیت بیتک والحرم حرمک والامن امنک

والعبد عبدک وهذا مقام العائذ بک من النار اللهم بیتک عظیم ووجهک

کریم وانت ارحم الراحمین اعذنی من الشیطان الرجیم

اللهم حرم لحمی ودمی علی النار [illegible] اکفنی مؤنة الدنیا والآخرة

شو بسوی رکن عراقی روان / وز پی تسبیح و ثنا این بخوان

اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والشقاق والنفاق

وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی المال والاهل والولد

چون گذر آری بحطیم از برون / با دل محزون جگر غرق خون

جانب دیوار حرم آر روی / ناظر میزاب شو و این بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک واسقنی من

کأس نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظمأ بعدها ابدا

چونکه ره آری بسوی رکن شام / از سر تعظیم بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة

لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم

چون ز ره طوف نمایی قیام / جانب رکنی که یمانیست نام

بوسه بر آن داده رسول امین / باش تو نیز از رخ او بوسه چین

وز ره تعظیم بر آن دست نه / بوسه که تو بر سر دست تو به

در خبر است از کبرای سلف / این که درین رکن ز روی شرف

هست موکل ملکی بر دوام / کرده پی گفتن آمین قیام

خواهش ار دینی و گر دین بود / از تو دعا و ز ملک آمین بود

به که دران حال نمایی ادا / در طلب دنی و دین این دعا

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار

اللهم انی اعوذ بک من الفقر [illegible] من فتنة المحیا والممات

پس بهمین شیوه ز راه وقار / طوف نما گرد حرم هفت بار

در سه اول رمل و اضطباع / باشد و در چار دگر زا وداع

چون فتدت باز بسوی حجر / آخر این دوره اول گذر

در طلب مغفرتت کن قیام ورنه پس اخلاص بخوان این کلام

اللهم اغفر لی برحمتک واعذنی برب الحجر من الفقر والدین
وعذاب القبر ... الصدر ...

هفت خط دایره چون نقش بست روی بمرکز نه و بگشای دست
جانب باب از حجر آور خرام ملتزم آمد بلقب این مقام
ملتزم از شوق در آغوش گیر زنده بجانان شو و از خود بمیر
آتش پروانه ز دل برفروز خویش را شمع زن و خوش بسوز
عادت پروانه ندانی مگر چرخ زند اول و سوزد دگر
دست بتعظیم در آن پرده زن تکیه نما بر کرم ذوالمنن
روی خود و سینه بر آن پرده سای نور دل و دیده از آن درفزای
دیده گریان و دل دردناک سینه بریان جگر چاک چاک
دست در آویز باستار او اشک فرو ریز بدیوار او
در برش آور ز ره اشتیاق اصبحت الوصل بروح الفراق
خواهش از او خواه چو خواهنده یابی از او هرچه تو ارزنده

کار تو چون گشت از اینها تمام روی نه از خانه بخلف مقام
ور نبود جای ز اهل نیاز رو بسوی حجر و در او بنماز
گر ز ره تحقیق طواف و صلات هر دو بهم سیر کند در جهات
لیک مصلی ز قعود و قیام سیر کند عالم سفلی تمام
این دهد از عالم سفلی نشان وان خبر آورده ز هفت آسمان
باز در آن کوش که شاید دگر بوسه توانی که زنی بر حجر
هر که درین امکنه از گرد راه آمد و شد محرم از احرامگاه
نیت احرام پی عمره کرد یا بتمتع وگر از حج فرد
در حرم کعبه چو بنهاد گام یافت بر او طوف قدوم التزام
شد بقدومش چو موشح لزوم طوف نخستین بودش از قدوم
ور بقران نیت احرام بست طوف نخستین وی از عمره است
طوف که سعیش ز پی آن بود در حج و عمره است گزار کان بود
نافله و طوف وداع و قدوم نامده شان سعی ز اهل علوم
نیست در آنها رمل و اضطباع نیست از این هر سه شان انقطاع

لیک طوافش که در اول نبود — زینت لعراشش اگر عمره بود
بهر طوافش ز قدوم اعتبار — طوف دگر کاورد از عمره دار
طوف دوم را رمل و اضطباع — زینت چو شد زاول او انقطاع

در تعریف حرم محترم زادها الله تعالی شرفا و کرما و تعظیما

ای که ز الطاف عمیم آگه — یافته در حرم قرب راه
چشم گشا صنع الهی ببین — حسن ازل تا متناهی ببین
در رهش از دیدهٔ جان کن قدم — از در تعریف در آ در حرم
هر طرفش صف ز ستون رخام — همچو ملائک که بود در قیام
خانه بود چشم سیاه بتان — گشته ستونها صف مژگان آن
هر طرفش منظر عالی فری — گشته عیان خوبتر از دیگری
آمده این خانه در آفاق طاق — گرد بگردش همه طاق و رواق
جملگی از سیم و زر آراسته — خوبتر از یکدگر آراسته
خانه پر از نور و حرم پر صفا — هر یک از آن رنگ چو کوه وفا

چتر مقامات رباعی در آن — بر سر هر قوم شده سایبان
در صفت طول قد منار — طعنه زده بر فلک زرنگار
پایه‌اش از غایت اعلای چرخ — پایه ز اوج فلکش مرتفع
غاشیه افکنده به بالای چرخ — با نجم شده شده مجتمع
آمده از سدره به وقت نماز — روح قدس بر سر او نغمه‌ساز
بر در و بامش ز کمال وداد — جبرئیل کبوتر هوا پر
طوف کنان با صفت گردباد — در طیران چون فلکش هر دم
زآتش شمع رخ جان پرورش — سوخته پروانه صفت بر سرش
بینت دمی زآتش مهرش بری — زنگش از او شده خاکستری

تازه گلی رسته ز باغ خلیل | روشن از و چشم و چراغ خلیل
نکهتش آفاق گرفته فرو | عرصه عالم شده زو مشکبو

تافته انوار الهی برو | گشته ملقب به سر کوی دوست
فیض ازل نامتناهی برو | پر شده سرتاسر از بوی دوست

یافته رضوان بطوافش مرور | خاک درش رفته بگیسوی حور

طوق نه گردن جان موی او | زمزمش از غایت صافی لطیف
نور ده چشم جهان روی او | منبر با رفعت و بیت شریف

سایه ده طوبی باغ ارم | خلوتی پرده سرای قدم
برده بطل کرمش خلق را | مشعله دار حرمش مهر و ماه

قف

قصر فلک مشعله افروز او | عرصه عالم شده چون روز او
خال سیاهش که بود مشک ناب | مردمک دیده از و نوریاب

نقطه نه دایره آسمان | سرمه کش چشم غزالان چین
نقطه صفت هست سیاهیش از آن | داده سیاهیش گواهی بر این

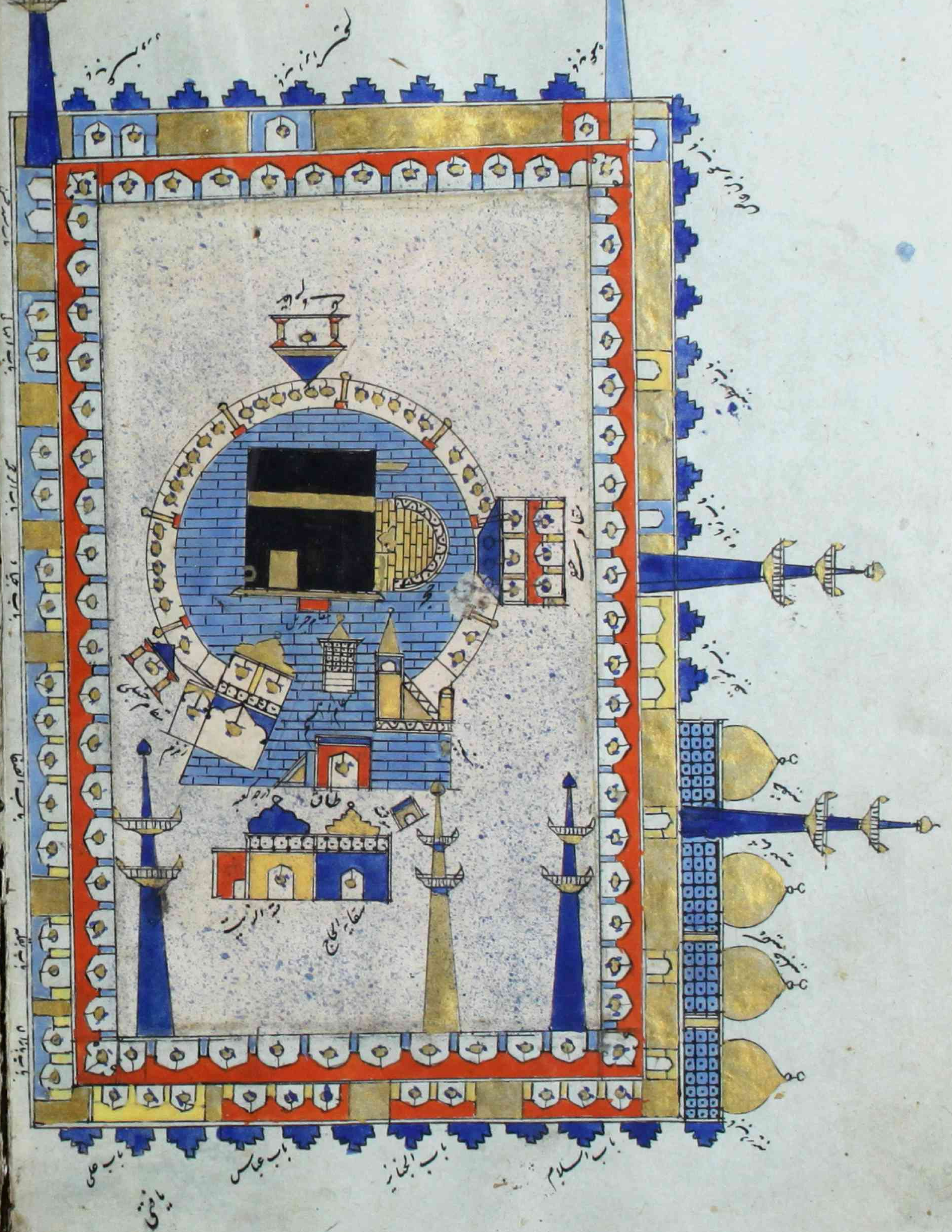
گر بصفت جامه سیاه آمده | نور ده طلعت ماه آمده

آمده با طلعت عنبر سرشت | کسوتش آمد ز ازل مشکسای
غنچه مشکین ریاض بهشت | در ظلمات آب خضر کرده جای

خانه چگویم که یکی کو نور | ساتر آن پرده عفو غفور
دیده جان نور ده از روی او | طوف نما گرد سر کوی او

در بیان سعی کردن مابین صفا و مروه

یافتی از مرتبه طوف کام — زود شتابی سعی بمسعی خرام
روی نه از خانه بباب الصفا — رو بصفا بر درجاتش برا
طاق صفا رشک رواق فلک — بر سر آن صف زده خیل ملک
روی بسوی حجر الاسودش — پشت بکوه از کرم سرمدش
چون فتدت جانب کعبه نگاه — رفعت داری از انجا بخواه
ادعیه کان گشته مقرر بخوان — روی سوی قبله بطی لسان
زود فرود آی و بمسعی گرای — بی سر و بی پای بسعی درای
در تک و پو باش که آنجا تنک — یافته اند آنچه نیابد ملک
وادی سعی است که خاک از شرف — گشته دران سرمهٔ اهل سلف
نقش کف پای تو بر آن زمین — روضهٔ فردوس شود درو بین
چون قدمت در ره صدق و صفاست — بر اثر او قدم مصطفی است
بر اثر پای کسی پا نهی — کز قدمش عرش گرفته بهی
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود — کو قدم سعی در انجا نسود



صورت میلین وی اندر صفات / قامت خضر و لب آب حیات

از پس این کار بچندین خشوع / باز چو کوکب بصفا کن رجوع

مروه که آمد فلک نیلگون / زیب طاقش قدح سرنگون

رجعت ابرج سعادت و هست / هفت کرت آمد و شد لابد است

لاجرم از رجعت کوکب بداست / کار جهان است ز آمد شد است

ورد زبان ساز بصدق و صفا / هر که پی آیت ان الصفا

سه بصفا چار بمروه خرام / زانکه شود کار بهفتم تمام

سر بتراش ای بهنر بی مثال / تا شوی از جمله موانع حلال

لیک

لیک گر از سنت و الای خویش / نهی ازین قید برون پای خویش

پی سپر کوی عبادت بری / گوی ز میدان سعادت بری

موسم حجست چه سستی کنی / به که درین معرکه چستی کنی

هر که درین کونه ز سر پا کند / پنجه دست ار بفلک جا کند

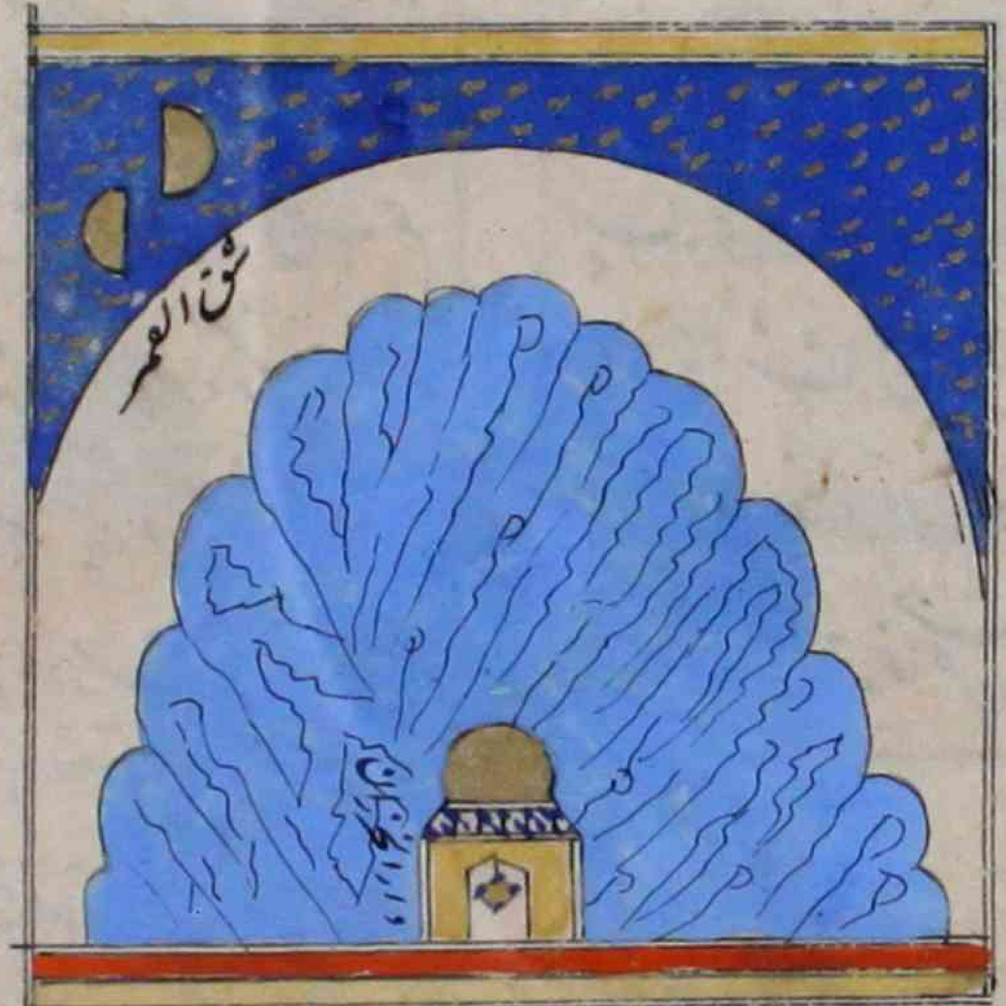
یکطرفش مروه و یکسو صفاست / ساعی آن سالک راه خداست

در تعریف جبل ابوقبیس

کان وفا بین جبل بوقبیس	سنگ غمش برده دل فرهاد و قیس
تیغ کشیدست بفرق سپهر	سنگ زده بر قدح ماه و مهر
سایه فکندست بچرخ رفیع	گشته برو تنگ جهان وسیع
قله اش از رفعت ممتاز او	آمده با عرش برین رازگو
در کمرش موضع شق قمر	گشته چو خورشید بعالم سمر
کوه صفا و همه اعیان او	آمده یک سنگ ز دامان او
نسبت به پیرامنش از مرغزار	لاله ز رسته اگرش بر کنار
کعبه چو گل سر زده از دامنش	هشت بهشت آمده پیرامنش
هست یکی خانه در آن شعب هم	گشته در آفاق بخیزران علم
خاک درش سرمه اهل نظر	گشته در آن خانه مسلمان عمر
رغم عدو از ره دین با بلال	رفته در آن کوه قرین با بلال
بهر اذان کرده زبان آوری	بر سر آن کوه چو کبک دری

نکهت

جبل ابوقبیس

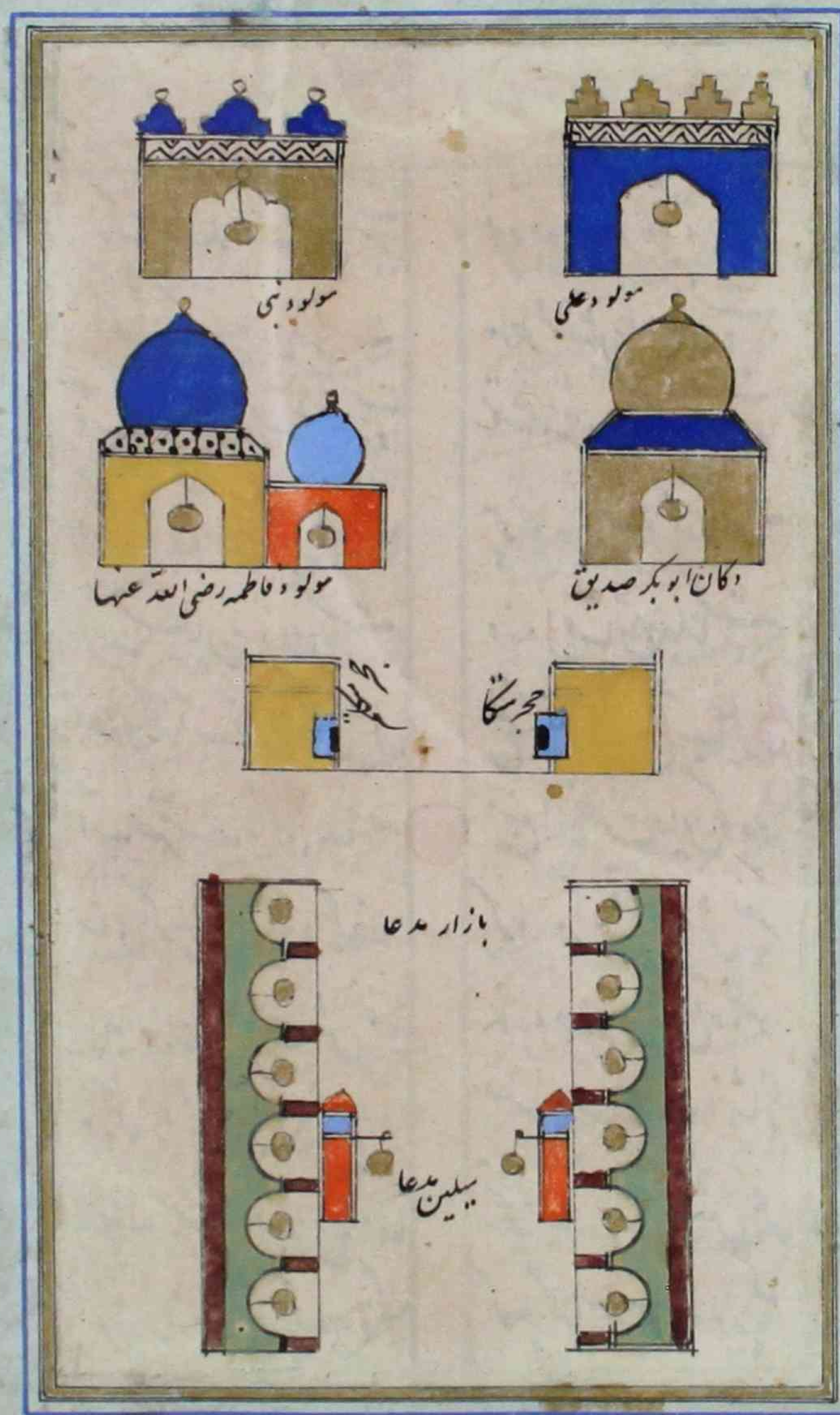


نکهت جنت دمد از سوق لیل	خارکش کوچه آن گل بذیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو	روضه رضوان شده در تاب ازو
طالع از آن برج شده اختری	کز اثر اوست ثری تا سری
دیده و دل هر دو در آن منجلی	کوچه مولود نبی و ولی
بو العجب است این که شده یکمقام	مجمع قرص خور و ماه تمام
بهر همین مهر و مه آسمان	پهلوی هم هر دو بود خانشان

این چه مقامست که عرش برین
این چه زمینست که دُرّ نجف
خانهٔ زهراست دران شعب هم
پرورش آن شده در این صدف
مشتری و زهره و شمس و قمر
پهلوی صدیق یکی دو قدم
سر بسر این کوی نشیب و فراز
بوده قرانشان همه با یکدگر
بام و درش یک بیک از هم جدا
بوده خرامشگه آن سرو ناز
بارد ازان رحمت خاص خدا

هر چه کند خواهش از الطاف حق
بر سر این کوی بود مدعا
خواهش او جمله پذیرد نسق
بیشک و شبهه است قبول دعا

بر سر این کوی چه سان پا نهم
حق کندش رحمت و گردد روا
شاید اگر دیده بینا نهم
در دو جهان آنچه بود مدعا



در تعریف عرصهٔ معلا

خاک معلاست که تاج سرست
نور ده دیدهٔ ماه و خورست

برکه آبی که در آن نهر بست
هر طرفش راه بجوی دلست

آب رخ چشمهٔ خورشید ازوست
تشنهٔ او سرو که بر طرف جوست

در تک آن آب عیان ریگ آن
همچو نجوم از پس سقف آسمان

از تن سیمین بدنان پاکتر
وز دل عشاق صفاناکتر

مصری اگر آب خورد زان سبیل
تلخ نماید بلبش آب نیل

آب خضر هست از آن آب دور
منبع آن ظلمت و این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر
کرده در آئینه چشمش نظر

یابد از آن دیدهٔ معنیش نور
نور و صفا در دلش آرد ظهور

ور گذراند بزبان نام او
صبح سعادت دمد از شام او

هست زمینش بصفا باغ دل
تخم محبت نفشانش بگل

هرچه بر آرد سر ازین آب و خاک
گرچه گیاهست شود نور پاک

هر سر سبزش معدن نور و صفاست
موضع رایات رسول خداست

هر طرفش مغرب صد آفتاب
پردهٔ گل گشته بروشان نقاب

بوی مسیحا دمد از خاکشان
نور فزود ز دل پاکشان

فسحت این ساخت با زیب و فر
وسعت این عرصهٔ دولت اثر

گشته حریم حرم مصطفی
بالغ جهان یافته از وی ضیا

هست ز عین شرف آن خاک در
نور ده دیدهٔ اهل نظر

یکطرفش مشهد ابن عمر
برزده مانند خور از کوه سر

پرتو علمش بجهان تافته
عالم از آن نور و صفا یافته

یکطرفش تربت ابن زبیر
پرزده نورش بحوالی چو طیر

لوحهٔ آن تربت عنبر سرشت
سنبل مشکین ریاض بهشت

هست در آن عرصه ز همسایگان
شیخ سماعیل که از شیروان

آمده چون شیر ژیان در خروش
با دل پر جوش و زبان خموش

مقبرهٔ خواجه فضیل عیاض
روضهٔ آمد ز بهشت آن ریاض

هر که بدینجا ره و رو یافته
فیض دل از درگه او یافته

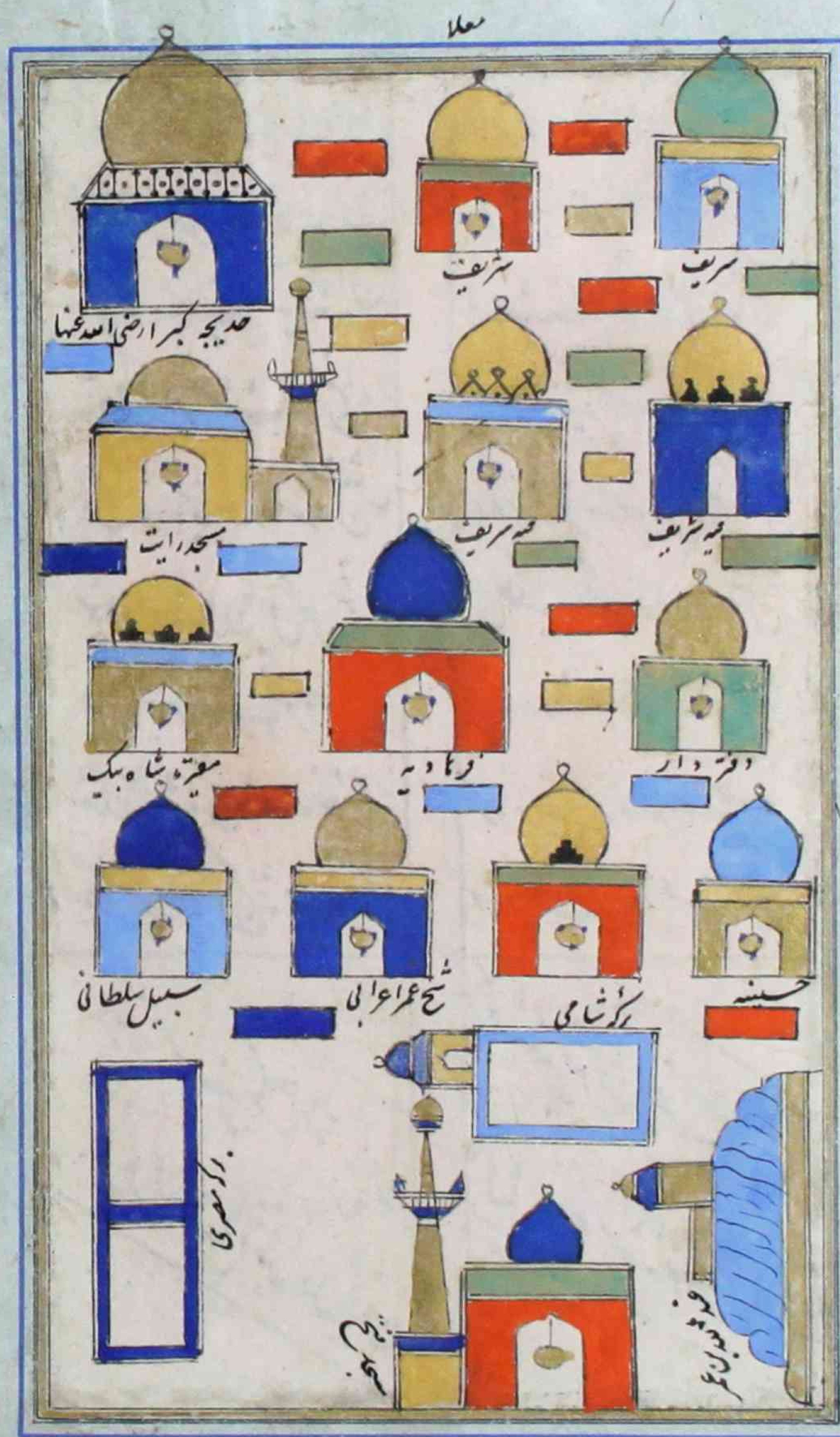
گوشه‌نشین گشته در آن خاکدان / شیخ عمر مرشد اعابدان
رتبت آن کامده نورانی است / شیخ علاءالحق کرمانی است
ز آب و گل او شجری سر زده / وز شرفش سر به فلک بر زده
آمده ز آثار کرامت برش / وز رطب شیرهٔ جان پرورش
هر که ز نخلش رطبی نوش کرد / نور و صفا در دل او جوش کرد
هست زیارتگه اعیان بسی / لیک نهان از نظر هر کسی
جمله در آن امکنه آسوده‌اند / روی به خاک در او سوده‌اند
هر که نباشد قدمش در بهشت / سر بنهاد است در آنجا نخست
هست در اخبار که روز پسین / کامده از حق لقبش یوم دین
ارض معلا و زمین بقیع / کامده‌اند از ره معنی رفیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند / با تبع و خیل و علایق شوند
در طیران تا به فضای بهشت / طوف نمایان به هوای بهشت
گوش نهاده به پیام سروش / چشم به راه و دل و جان در خروش
منتظر رحمت پروردگار / خاطر شاد و دل امیدوار

تاکه

تا که از آنجا که عنایات اوست / رسم حمایات و رعایات اوست
که ز حضیض آید و گاهی ز اوج / بحر عنایات الهی به موج
حکم شود کانچه ز پیر و جوان / باشد از اموات در ایشان نهان
تا بفشانند هزاران هزار / همچو شکوفه ز نسیم بهار
هر که در آنجا شده مدفون تنش / روضهٔ فردوس شود مسکنش
چون دل ایشان مایل محمل شود / بی طلب آن خواسته حاصل شود
از پی بزم طرب‌افزای ایشان / سدره شود بر صفت سایبان
ساقی ایشان شده غلمان و حور / کرده قدح پر ز شراب طهور
شاد و خوشان گشته ز رب جلیل / جرعه‌کشان از عسل و سلسبیل
دیدهٔ معنی بگشا و ببین / هر طرفش روضهٔ خلد برین
گشته مشرف به نعیم بهشت / فارغ از اندیشهٔ خوب و زشت

تعریف جبل نور

قرب دو میلی ز معلاست دور ⁂ سر زده بر چرخ برین کوه نور
از کمرش لعل بدخشان بتاب ⁂ در کمرش قرص مه و آفتاب
محو کند رنگ وی از فرط نور ⁂ قصهٔ موسی و تجلّی و طور
لعل اگر شد به بدخشان مقیم ⁂ معتکف او شده دُرّ یتیم
آن در یکدانه بسی سال و ماه ⁂ کرده چو یاقوت در آن جایگاه
قلّهٔ آن کوه که اوج سماست ⁂ بر زبرش ساخت غار حراست
زاویهٔ خواجهٔ موالی است آن ⁂ مهبط انوار تجلّی است آن
طلعت جبریل بدیده رسول ⁂ کرده در آن غار بناگه نزول
سینهٔ پاکش چو بدو کرده شق ⁂ نشسته در آن خانه بانوار حق
گوهر تحقیق بعالم نبود ⁂ او در گنجینهٔ معنی گشود
در صدفش ریخت در شبچراغ ⁂ داد جهان را ز کواکب فراغ
هر که در آن همچو شقایق دمید ⁂ راست بمعراج حقایق رسید



ز جبل ثور برافلاک سر / فرسخ دیگر ز حرم دورتر
آمده در غایت فر و شکوه / نیست معظم‌تر از آن کوه کوه
سایه فکندست بچرخ رفیع / گشته بر او تنگ جهان وسیع
پای نبی بر سر او چون رسید / فرق وی از فخر بگردون رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهترست / زانکه نظرکرده پیغمبرست
سنگ که افتاده در آن بستون / گشته ز رشکش جگر لعل خون
چون نبی از مکه سفر کرده است / وز همگی قطع نظر کرده است

رفته بآن غار بامر خدای / کرده دو شب جای در آن تنگنای
بوده بهمراهی آن نامدار / ثانی اثنین همه یار غار
هست قدمگاه رسول خدا / هر که زیارت کند آن غار را
شاید اگر جان کنی آنجا فدا / پیش برد از همه کس کار را

موقف عرفات را بعنوان صفات تخصیص نمودن و حجاج محتاج را بآن تحریص نمودن

ای شده ات کوی وفا معتکف / معتکف نور ز روی شرف

باد ترا مژده که موسم رسید / از شب غم صبح سعادت دمید

هفتم ذو الحجه شد ای ساربان / ناقه برقص آر و حدی بر زبان

میرود از حد الم انتظار / منتظر از پی دیدار یار

منتظرند اهل نظر سال و ماه / واله و حیران ز پی یک نگاه

مهلت و ایام تعلل نماند / فرصت و هنگام تغافل نماند

خطبه ادا کرد خطیب انام / زلزله افکند به بیت الحرام

فرش زمینها همه برپای شد / پای ستونها همه از جای شد

ناقه سراسیمه شد و شوقناک / مرده برآورد سر از جیب خاک

جمله درین امکنه بی پا و سر / گشته چو مجنون و ز مجنون بتر

این چه گیا بود که در خم فکند / شور عجب در دل مردم فکند

خلق جهان چه عرب و چه عجم / جمله شده مست ازین جام جم

کرده خلایق ز سر اهتمام / نیت احرام به بیت الحرام

نو شده محرم حج پیش ازین / مانده احرام تو باقی چنین

خوش دو سه روزی بسر آورده ای / نخل سعادت ببر آورده ای

وقت شد اکنون که بموقف روی / واقف اسرار معانی شوی

در ره حج چون شدی از رهروان / چونکه در آیی بمنا این بخوان

اللهم هذه منی فامنن علی بما مننت علی اولیائک و اهل طاعتک

بار فرو گیر که تن در عناست / ناقه نجیبان که زمین مناست

صبر نما امشب و فردا دگر / تازه کن از آب شتر را جگر

هست فرود آمدن قافله / از پی بیتوته ات از راحله

تقویتی کن بدن از زور پیش / روز دگر پس نکند فکر خویش

ترویه گذشت و شب ناپدید / خازن صبح است که دارد کلید

قد طلع الصبح و هب الشمال / اقترب الوقت انیخوا الجمال

بار فرو گیر که فرصت نماند / تیز بران ناقه که مهلت نماند

خلق همه رحلها کرده تیز / همچو سپاهی که بود در گریز

فرسخی از کوی منا پیشتر / مزدلفه روی نماید دگر

فرسخی از مزدلفه بیش و کم — هست رهی سنی بفضای عدم
این عرفاتست و بود کوی حق — هست گریز همه کس سوی حق
چونکه نظر بر جبل افتد ترا — از سر اخلاص بخوان این دعا

اللهم اجعلنا ... [illegible] ... رضوانک
واسعدنا [illegible] سخطک اللهم بک آمنت و علیک توکلت و جنابک الکرم
[illegible] اليوم [illegible] برحمتک یا ارحم الراحمین

آن جبلی کش عرفاتست نام — هست فروتر ز جبلها تمام
گرچه بصورت ز جبال اصغرست — لیک بمعنی ز جبال اکبرست
پر بود از رحمت حق دامنش — انس و ملک جمع به پیرامنش
قبه که بر قلهٔ کوه آمده — نورفشان چون مه خرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین — گنبد یاقوت ز چرخ بگوبینا
دامنش از خیل شتر فوج فوج — گشته چو دریا که درآید بموج
عرصهٔ وی از سینهٔ حجاج بیش — هر که در آن مشتغل کار خویش
لیک برونست ز ارض حرام — هست در آن قافلها را مقام

چشمه‌اش از پای جبل سر زده — آب سر از عین صفا بر زده
مطبخ آدم بشمال جبل — گشته سکون فقرا را محل
گاه در آن شعله زده برق آه — گشته عیان در شب تاریک ماه
نور کهی شعله زده گاه برق — سایه بیفکنده فقرا بفرق
هست بدشت عرفه چار میل — حد مواقف همه بی قال و قیل
لیک از آن چار نشان سعید — دوست قریب جبل و دو بعید
ساخته جبریل امین از قدم — بهر زمین عرفاتش علم
خیز که شد وقف دعا را محل — ناقه روان ساز بپای جبل
این عرفاتست و فراغت کجاست — هر کسی امروز بخود مبتلاست
که بکه امروز تواند شدن — جان نکند فکر صلاح بدن
بهر چرا ناقه مبر سوی دشت — باش که فردا شد و امشب گذشت
از جبل و دشت وی آثار نه — هیچ بجز خلق نمودار نه
زین همه یکبار برآمد نفور — خاست قیامت مگر و نفخ صور
دست دعا رفت سوی آسمان — زلزله شد تا بزمین در زمان

شیوهٔ شیون بدن راه یافت / آتش دل دستگه آه یافت

بار گناه از همه کس لخت لخت / ریخته چون برگ ز شاخ درخت

گرمی این کوره اکسیر اثر / مس وجود همه را کرده زر

در دی دن رفته بپالودگی / گشته پاک ز آلودگی

ظلمت زنگ از رخ آیینه رفت / از ته دل محنت دیرینه رفت

تیرگی شب بسحرگه رسید / صبح مراد تو ز مطلع دمید

ماه برون آمد از ابر سیاه / گشت تیره از آن چاشتگاه

پردهٔ مانع ز نظر چاک شد / چشم جهان بین ز سبل پاک شد

زنگ خسوف از رخ مه دور گشت / سر بسر از پرتو خور نور گشت

سنگ گران آب روان بسته بود / چشمه از زلزله سر سو گشود

باد صبا برد حجاب از میان / بر همه شد شاهد معنی عیان

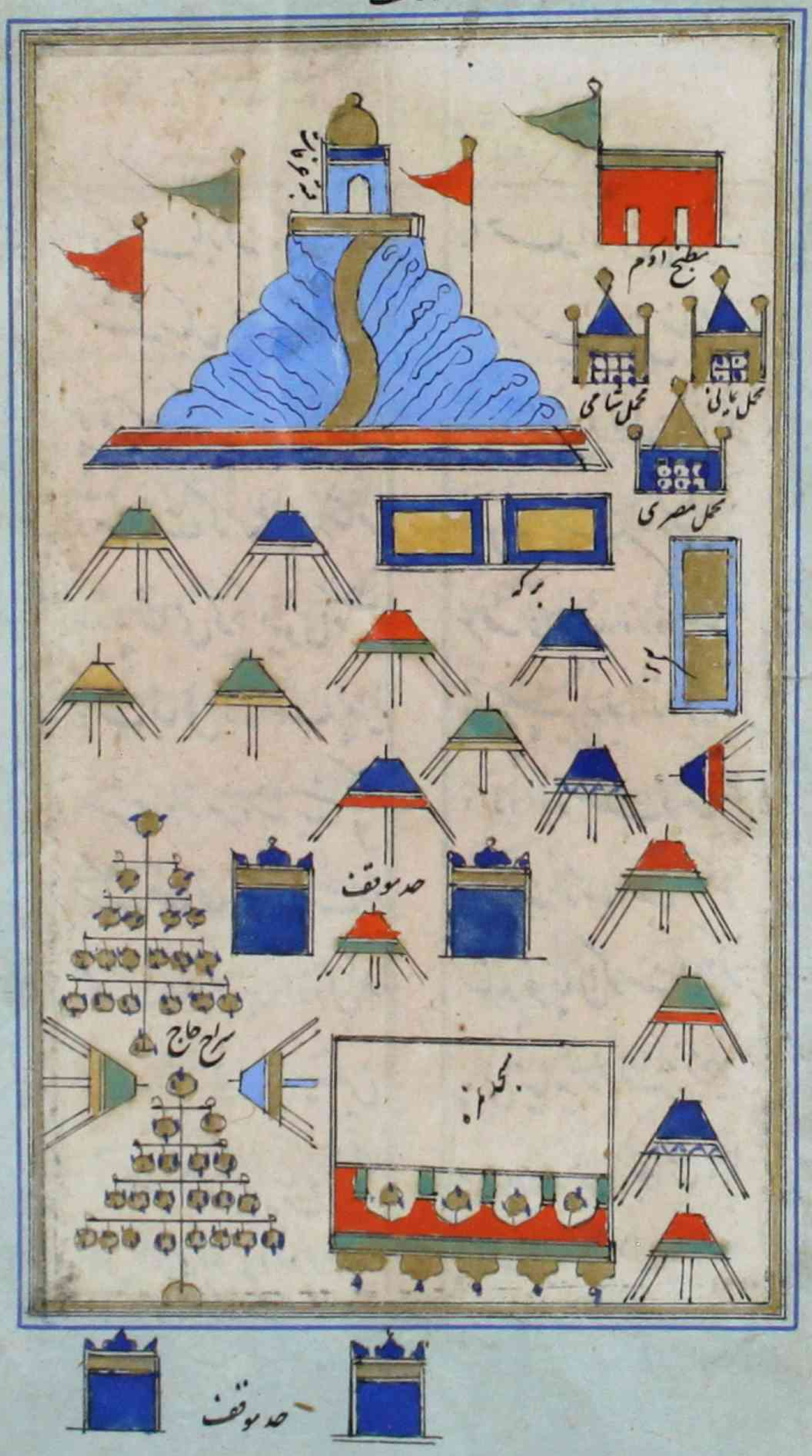
گفت پیمبر که بود شرک راه / هرکه بر آنست که ماندش گناه

در عرفات این همه سر تا قدم / غرقه بجویند ز اشک ندم

شد ز نم چشم و درون رقیق / وادی عرفات کوادی العقیق

صورت عرفات

عرفات



حد موقف

گذشتن از عرفات بمزدلفه

خلق همه بار گنه ریخته / راحله از شوق برانگیخته

گشته سبکبار ز بار گناه / روز پی شوق نهاده براه

چونکه سبکبار شود راحله / زود بمنزل برسد قافله

خوبتر اینست که من بعد شام / خلق درآیند بارض حرام

بارچه شامی که چو گیسوی دوست / عرصه عالم شده زو مشکبوست

کوکب اقبال از و شد پدید / شام چنین به بود از روز عید

مشتری و زهره بیابند کی / دارد از و منصب فرخندگی

مسک خطا غالیه سایست از و / گشته از و باد صبا مشکبو

محنت غربت برد از دل بدر / شام غریبان دگرست این دگر

راه روا از زمان چنین / پای نباید ز فرح بر زمین

از عرصات انکه بباغ جنان / روی نهند چون نبود شادمان

خلق جهان چه عجم و چه عرب / با لب خندان و دل پر طرب

جمله سوی مزدلفه رو نهند / بر چمن آن بادیه پهلو نهند

چون بمیانش گذر افتد ترا / به که بخوانی بنیاز این دعا

اللهم هذه مزدلفة جمعت فيها السنة مختلفة نسألك حوائج

بار فرو گیر در ان مرحله / از پی بیتوته است از راحله

هرکه بود مقبل و بیدار بخت / افکند آنجا ز پی خواب رخت

خواب که دیدست که غفلت برد / صحت تن آرد و علت برد

دیدهٔ آن بخت که نغنوده بود / از مدد طالع آن شب غنود

در نه پهلوی تو آن خاک زبر / به بود از بستر سنجاب و کبر

چونکه شدی پاک ز آلودگی / از شب پاکی بود آسودگی

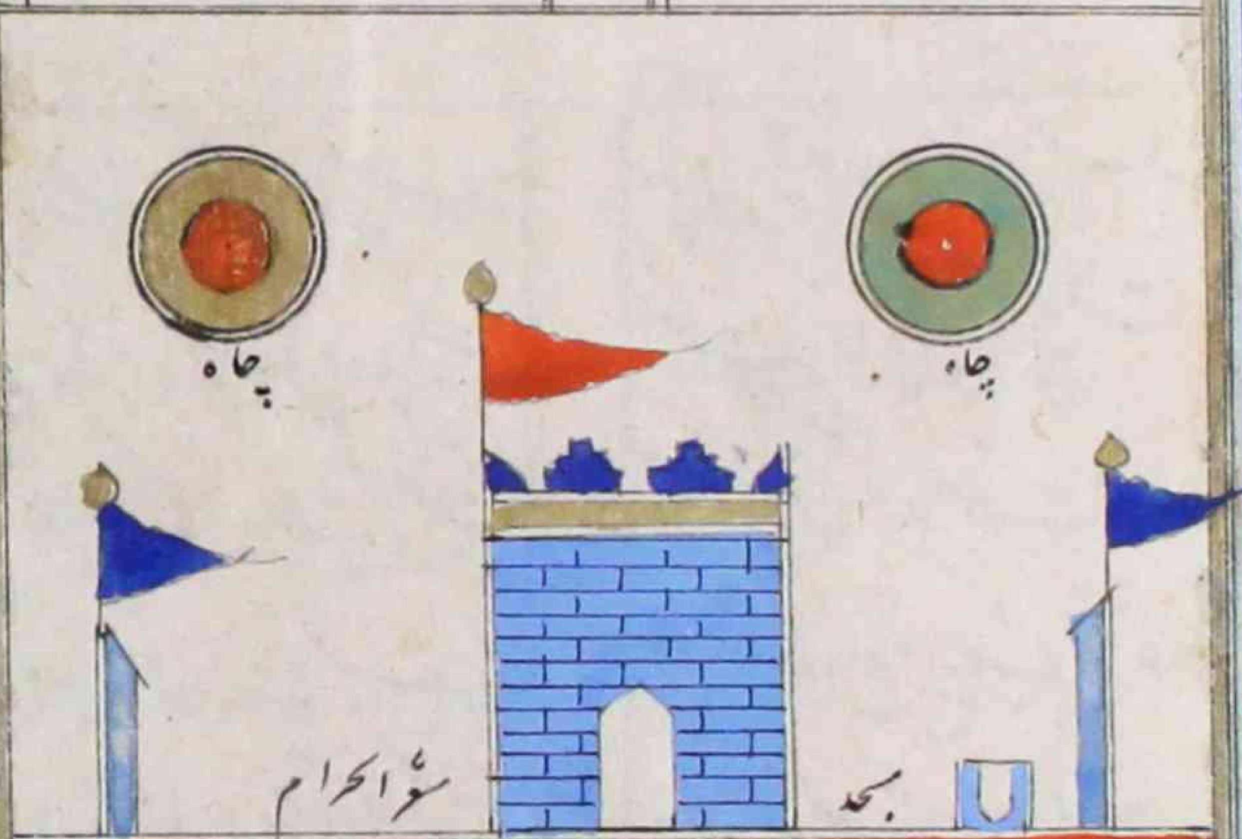
در عرفات ار نبخشایش است / از پی بخشش همه آسایش است

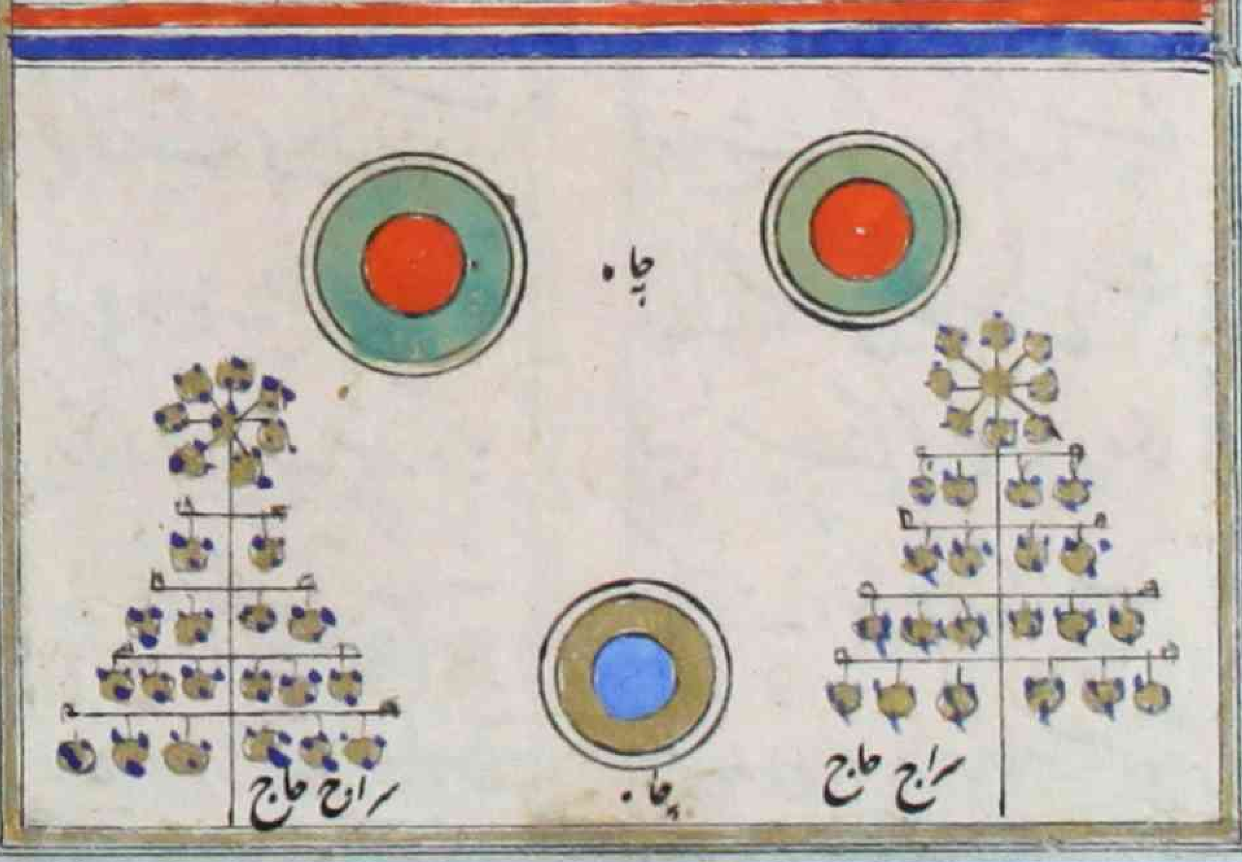
هرکه در ان شب بشمار آوری / ریزهٔ سنگی که بکار آوری

ریزهٔ آن سنگ که تسبیح گوست / در کف ار بنگری از ذکر دوست

در تو قصوریست که آن گوش نیست / ورنه وی از زمزمه خاموش نیست

صبحدم آور بوقوفش قیام / تاکه دمد صبح تو روشن تمام
بهر وقوفش چو قیام آوری / کار چو خود بنظام آوری
چون وقوف از سر صدق تمام / ناظر مشعر شده گوی این کلام





صبحک الله صباح السعید / بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباحست که ششصد هزار / بنده شد آزاد صغار و کبار
غره این صبح سعادت قرین / مهر فلک را شده نور جبین
طلعت این صبح سعادت اثر / داده ز نور خندگی او خبر
خیز که خورشید علم بر کشید / خلق چو انجم همه شد ناپدید
بانگ جرس آمد و محمل گذشت / کوه بجا ماند درین پهن دشت
کس نکشد بهر کسی انتظار / شوق منا برده ز دلها قرار
سوی منا ران که کرامت ببین / گرمی بازار قیامت ببین
بس که بود نعره جوش و خروش / کرشود از غلغله خلق گوش
بس که بهم ریخته همیان زر / گشته دکانهای منا کان زر
اشرفی سرخ که آتش وش است / گرمی بازارش ازان آتش است
اطلس رومی و قماش فرنگ / مانده بهر خانه ازان تنگ تنگ
رومی و هندیست که با یکدگر / کرده مواسات چو شیر و شکر

طنطنهٔ جامهٔ مصری مبین دست نگه دار از آن آستین
هست بسی نیز روا رستگان فارغ و آسوده ز سود و زیان
گرچه تهی دست ز سیم و زرند جان بفروشند و غم دل خرند
جنس نفیس است خریدار کو رونق این گرمی بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم آمدشان از در و دیوار شرم
شغل کسانست برون از حساب رو بسوی جمرهٔ اول شتاب
آنکه بود بر عقبه پای او دامن کوه آمده ماوای او
سنگ برون آر و جهادی بکن وز صف آن معرکه یادی بکن
هفت عدد سنگ بران سل زن میل نه بر روی عزازیل زن
بسته خلیل از پی قربان پسر کامده شیطان لعینش بسر
سنگ برو کرده حوالت خلیل کرده توجه بخدای جلیل
تا که عزازیل شود منهرب رمی نما اول و قربان عقب
باز در آن کوش که قربان کنی هرچه کنی تو بدل و جان کنی
تیغ جفا بر گلوی جان بنه گردن تسلیم بفرمان بنه

دست چه باشد که ازو خون چکد خوش بود آن گر دل محزون چکد
جان که نه قربان پی جانان بود جیفهٔ تن بهتر از آن جان بود
هر که نشد کشتهٔ شمشیر دوست لاشهٔ مردار به از جان اوست
سرخی خون آیت صنع الله است کشته شو آنجای که قربانگه است
ساحت آن عرصه که ارض مناست سر بسرش جمله فنا در فناست
کشته در و بیحد و قربان بسی تشنه بخون دشنه بکف هر کسی
آن همه جانی که در آنجا درند جان بدهند و غم جانان خورند
یکطرفش آمده خونها بجوش وز طرفی جوشش کالافروش
هر کسی از همت والای خویش سود برد در خور کالای خویش
سر مکش از تیغ و فرود آر سر کرده ز پی قید علایق بدر
گر سر مو نیست علایق ترا نیست یکی خدمت لایق ترا
از سر تسلیم رضا پیش گیر در ره دین ترک سر خویش گیر
سر ز تراش ارچه که مو اندکیست اندک و بسیار درین یکسیست

زندگی از سر دگر آغاز کن | از بدن خویش کفن باز کن

جامهٔ خود باز ستان از گرو | جامهٔ نوروزی نو روز نو

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال | غیر دو خوی که کنی با حلال

بر تو فدا گر شده لازم بده | عقده گشایی کن و بگشا گره

هفت گدا بشمر و یک گوسفند | باز کن از یکدگرش بند بند

ذبح کنش ورنه بایشان سپار | پس متساوی دهشان اختیار

قرب دو صد گام ز سوق منا | مسجد خیفیست صفا در صفا

خشت نخستش همه عنبر سرشت | وسعت آن صحن بلغ بهشت

کوه عجیب است بمسجد قریب | در نظر اهل بصیرت مهیب

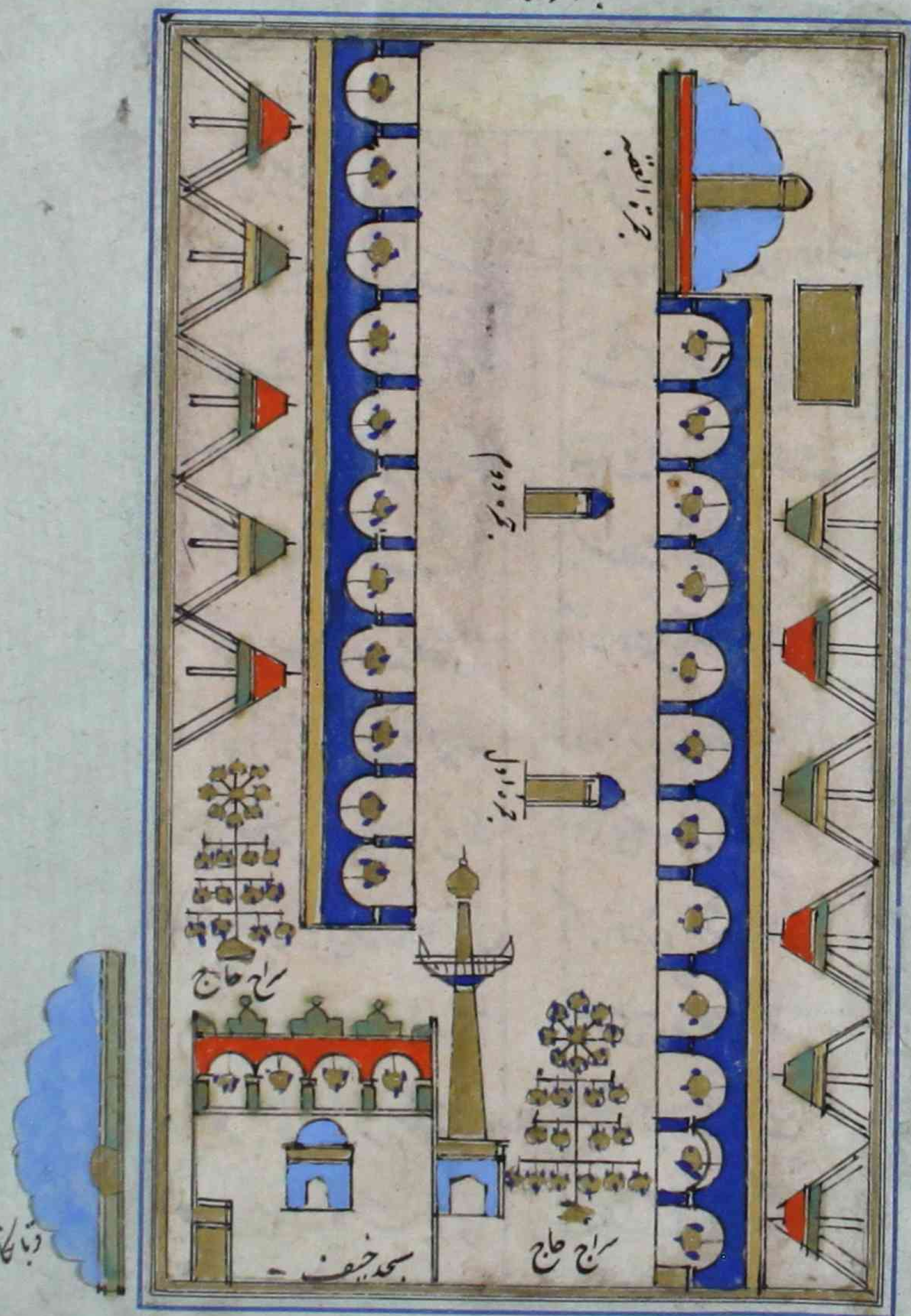
هست یکی غار در آن کز صفات | آمده مشهور بغار المرسلات

در عقب سوق منا بر شمال | سر زده کوهیست بر اوج جلال

دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده قربانگه ابن خلیل

خیز تو به بین صحن منا و نحر | هر طرف از خون فدا گشته بحر

صورت منا



در بیان آمدن بطواف افاضه

ای که بمقصود ره آورده‌ای — کوی زبیدان و فا برده‌ای
شام ترا صبح سعادت دمید — روز تو فرخ شده چون روز عید
عاشر ذوالحجه که آن رهنمون — شد که ز احرام حج آیی برون
ای که بمیقات گذارت فتاد — دولت احرام ترا دست داد
از کرم خالق اکبر ترا — گشته و توفیق میسر ترا
برده سوی مقصد مقصود راه — آمده محرم بحریم اله
حمد و ثنای احد ذوالجلال — ورد زبان ساز چو داری مجال
در رهش از روی ارادت درآی — سوی حریم حرم او گرای
بین که چه سان جمله خلایق ز دل — کرده برون قید علایق ز دل
از سر تعجیل و ره اضطراب — سوی حرم آمده با صد شتاب
جمله بر اطراف حرم گشته جمع — پرزده پروانه صفت گرد شمع
در هوس قامت دلجوی او — طوف کنان گرد سر کوی او

مردم آفاق ز بلغار و روس — جمله شده ناظر آن نوعروس
کرده یکی بوم و بر روم طی — وان دگری آمده از ملک ری
وان دگری سوده قدم چند سال — تا که برد ره بحریم وصال
قطع بیابان و مراحل بسی — طی بوادی و منازل بسی
کرده ولی بخت نداده دست — وز قدح یاس نداده دست
مانده به بیغوله هجران اسیر — گشته اسیر ستم چرخ پیر
ناوک هجران بجگر خورده است — زار براه طلبش مرده است
در غم این گلبن رضوان اثر — لاله صفت داغ هوس بر جگر
رفته ازین باغ هزاران هزار — برده بدل داغ غمش یادگار
شکر خدا واجب و لازم ترا — کآمده بر در دولت سرا
پای ملامت زده بر سنگ آز — روی نهاده بزمین نیاز
جانب مقصد گذر آورده‌ای — در رخ مقصود نظر کرده‌ای
وز کرم مجید سبحانیت — ختم شد ارکان مسلمانیت
عمره بر آورده و حج نیز هم — پاک شده از همه جرم و ستم

مانده ز کار تو طوافی دگر / خیز و کن امروز مصافی دگر
سوی حرم قصد افاضت نمای / در طلب گنج سعادت درآی
روی بنه بوسه بزن بر زمین / چشم بصیرت بگشا و ببین
شعله زده طلعت شماسیش / تازه شده خلعت عباسیش
دامن نازی که ببالا زده / بهر دل عاشق شیدا زده
بهر همین بسته کمر تا کمر / جان کند آویزهٔ بند کمر
برقع زرکش که فکنده ز نو / کرده دل عاشق شیدا گرو
نور نگهش لمعات خدست / مردم دیده حجر الاسودست
بوسه زنند این همه بر خال او / هیچ دگرگون نشود حال او
ای بعبادت علم افراخته / کار تو گردیده همه ساخته
چونکه شدی طایف بیت الحرام / یافتی از طوف درش احترام
سعی گزارش ز پیش زادست داد / بار دگر باشد از ارکان داد
ور نه پی سعی نه مسعی گرای / تا شود ارکان حجت رهنمای
از پی این سعی و طواف التجا / بر که بری باز بسوی منا

تا

تا که دران منزل گیتی فروز / از عقب این دو شب آری بروز
روز دگر بعد زوال ای پسر / دامن پرسنگ بزن بر کمر
بیست و یک سنگ زن بر سه میل / سنگ بشیطان زده زینسان خلیل
پای دلیلست درین نکته لنگ / خاصه که آید ز همه سوی سنگ

در بیان مجاورت بمکه مشرفه

شو بادب ساکن این در لیک / شیوهٔ آداب نگهدار نیک
فارغ از اندیشهٔ صوت و ادا / گفت حدیثی بزبان وفا
کای شده پاک از همه آلودگی / دُردی دون رفته بپالودگی
داده جلا آینهٔ خویش را / ساخته مرهم جگر ریش را
آینه ترسم که برآرد غبار / فرصت امروز غنیمت شمار
آنکه رسد دیر و برد رخت زود / شوق فزون گردد ازانش که بود
هرکه درین کوی مجاور شود / وز عدد پیک زوایر شود
می‌سزد ازانکه کمال ادب / آورد از شوق بجا روز و شب
نقل چنین است کزین پیشتر / نادر ایام خود این عصر

از پس حج دره زدی سر گرا / ماندی از قافلهٔ خود جدا
نیست جز این عذر که بیگاه و گاه / حرمت این خانه نداری نگاه
از ره تشکیل تساهل کنی / وز پی تعجیل تغافل کنی
چون بطوافش زند اندیشه رای / شیوهٔ آداب نیاری بجای
گردی از آن آثم و عاصی شوی / مبتلی قید معاصی شوی
رفته ز حد بی ادبیهای ما / نیست از آن جای چنین جای ما

در بیان طواف وداع

روز جدایی که نه بیند کسی / تیره‌تر است از شب هجران بسی
عاشق دلسوخته در هجر یار / آورد انجم همه شب در شمار
روز وداعست و فراقش ز پس / ناله برون آی و نفیر ای جرس
گریه کن ای دیده بصد هایهای / وقت جدائیست از آن خاک پای
بخت کجا رفت هم آغوشیت / هست کنون وقت سیه‌پوشیت
دل بمصیبت کشی افتاده طاق / که ز فراق و گهی از اشتیاق
وقت وداعست و اجل در کمین / خاصه وداع صنمی اینچنین

گر نکند محنت هجر اختیار / مرگ جدائیست میان دو یار
با خفقان دل و رنج صداع / میروم اکنون بطواف وداع
ای گل باغ ملکوت الوداع / بوی تو جانرا شده قوت الوداع
جان جهانی و به از جان بسی / قطع ز جان چون کند آسان کسی
ای گل مشکین نوای عجب / ترک وصال تو کند عندلیب
شوق تو اش سوخت بداغ جگر / تا دگر آتش هجر چه آرد بسر
کرده براه طلبت جان فدا / میشود اکنون بضرورت جدا
دوری من از تو ضروری بود / ورنه کرا طاقت دوری بود
روز جدایی که خرامم ز تو / کافرم ار روی بتابم ز تو
گر ز توام دور کند بخت بد / مهر توام باز کشد سوی خود

در توجه نمودن بزیارت سید المرسلین علیه الصلاة والسلام

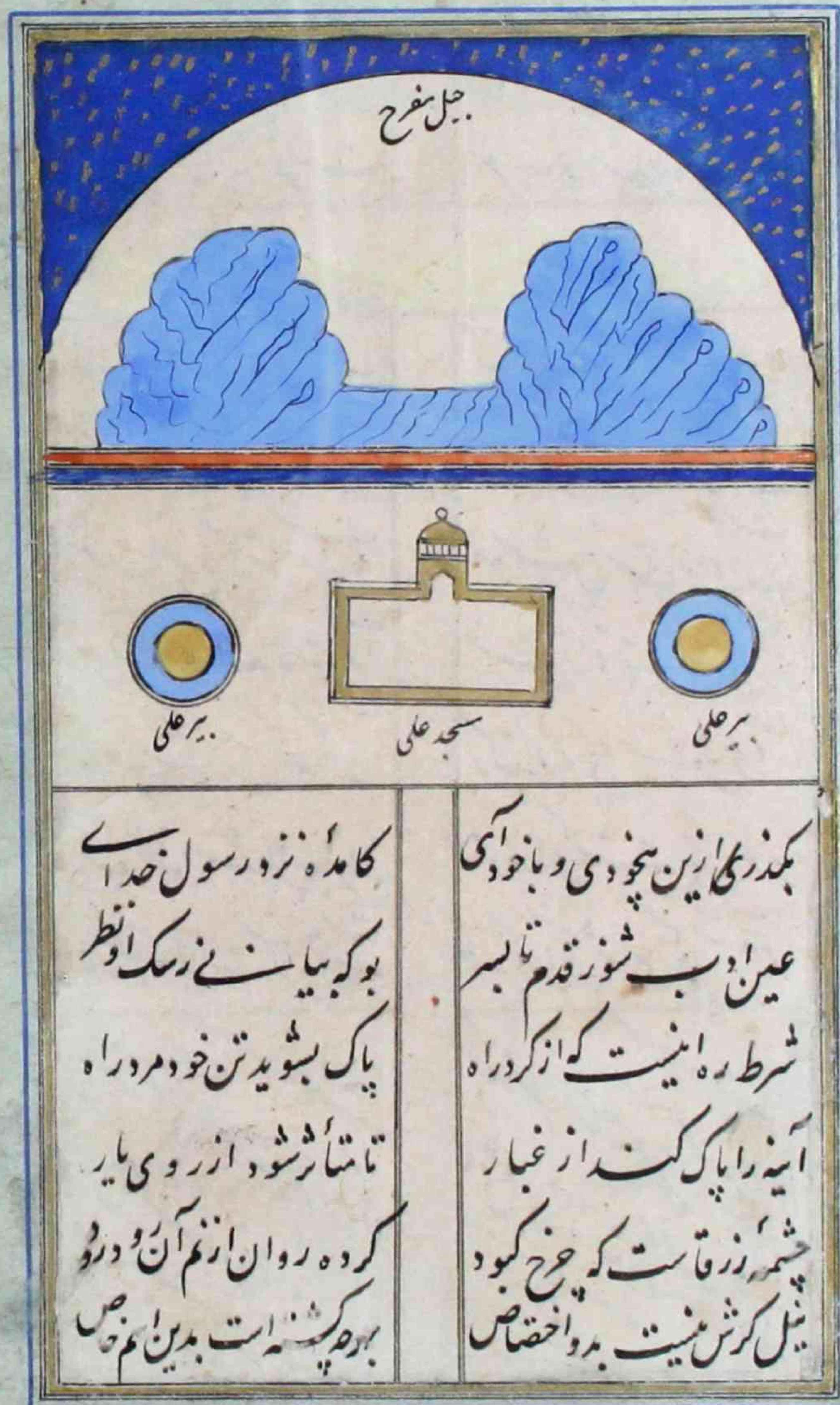
باد صبا دامن گل بر فشاند / نکهت یثرب بمشامم رساند
فارغ از اندیشهٔ صوت و ادا / گفت حدیثی بزبان وفای
کای شده پاک از همه آلودگی / دردی دن رفته بپالودگی

داده جلا آینهٔ خویش را / ساخته مرهم جگر ریش را
مشهد وجود تو مصفی شده / بلکه ز مر صافتر اصفی شده
آینه ترسم که برآرد غبار / فرصت امروز غنیمت شمار
پای بجز در سر خویش منه / یک قدم از خویش فراپیش نه
سکه زن آن نقد که آورده / ورنه زر آورده و پس برده
از زر بی سکه چه خواهی خرید / جامه ازین غصه بخواهی درید
حج تو هر چند که دین را درست / حج دگر هست که آن اکبرست
رونق فرمان تو چون مهر ماه / کم بود از مرتبهٔ برگ کاه
مهر کن آن نامه که در روزگار / حجت کار تو شود روزگار
این ره عشاق بود نی حجاز / زاد وی آن به که کنی از نیاز
میرود این ره بسر کوی دوست / فرصت جان باد که معراج اوست
نقش کف پای شتر ره بره / داده نشانها ز مه چارده
طرفه تر اینست که در راه بدر / روی زمین گشته پر از ماه بدر
بدر که کامل ز همه باب شد / منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود / زردیش از وادی صفرا نمود
زردی روز آینهٔ مغربست / مغرب خورشید جهان یثربست

بیان رسیدن جبل مفرح

مژده که محمل بمفرح رسید / گنبد خضرا شد از آنجا پدید
کیست که آن بیند و ماند بجای / گر همه کوهست در آید ز پای
نیست مفرح که شرابیست مست / هوش ز سر می برد و دل ز دست
ای ز مفرح شده مست خراب / نیست ترا قوت و تاب شراب
خاصه میی کز ازل آمد کهن / برکند از بوی وی بیخ و بن
گنبد خضرا شده پیدا ز دور / محو در آن گشته تجلی و طور
نور تجلیست کز و تا سماست / طور کجا آتش موسی کجاست
مشهد مولی است نظر باز کن / بال همم بر زن و پرواز کن
گنبد خضراست چو می پرسیش / عرش بر آن پایه شده کرسیش



بگذر ای ازین بیخودی و باخود آی — کامده نزد رسول خدای
عین ادب شو ز قدم تا بسر — بو که بیابی ز رشک او نظر
شرط ره اینست که از گرد راه — پاک بشوید تن خود مرد راه
آینه را پاک کند از غبار — تا متأثر شود از روی یار
چشمهٔ زرقاست که چرخ کبود — کرده روان از نم آن رود رود
نیل کرش نیست بدو اختصاص — بهره چشنده است بدین ام خاص

چونکه درآیی تو ز باب السلام — نعره برآور بصلوات و سلام
جای سرست این که تو پا می نهی — پای ندانی که کجا می نهی
دور شو از خواهش نفس و هوا — انک فی اقدس وادی الطوی
چونکه درآیی بسوی روضه آ — از ره اخلاص و نیاز و دعا
بر سر کنگره اش تا فلک — جای گرفتست ملک بر ملک
هر که در آن روضه زمانی نشست — تا ابد الدهر ز اندوه رست
غایت آن از طرفی منبرست — وز طرفی حجرهٔ پیغمبرست
منبر پیغمبر آخر زمان — سلّم نور آمده تا آسمان
پای نبی رفته بی بر سرش — پایه بوسش آمده زان سرورش
پایهٔ ادناش که باشد بفرش — تخته زده بر سر کرسی و عرش
رو سوی محراب نبی در نماز — روی نه آنجا بزمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم ازو — هست مه نو بجهان کم ازو
آمدنت ار گره بند زبان — لب بگشا و ز سر شوق الحوان

السلام علیک یا خیر خلق الله السلام علیک

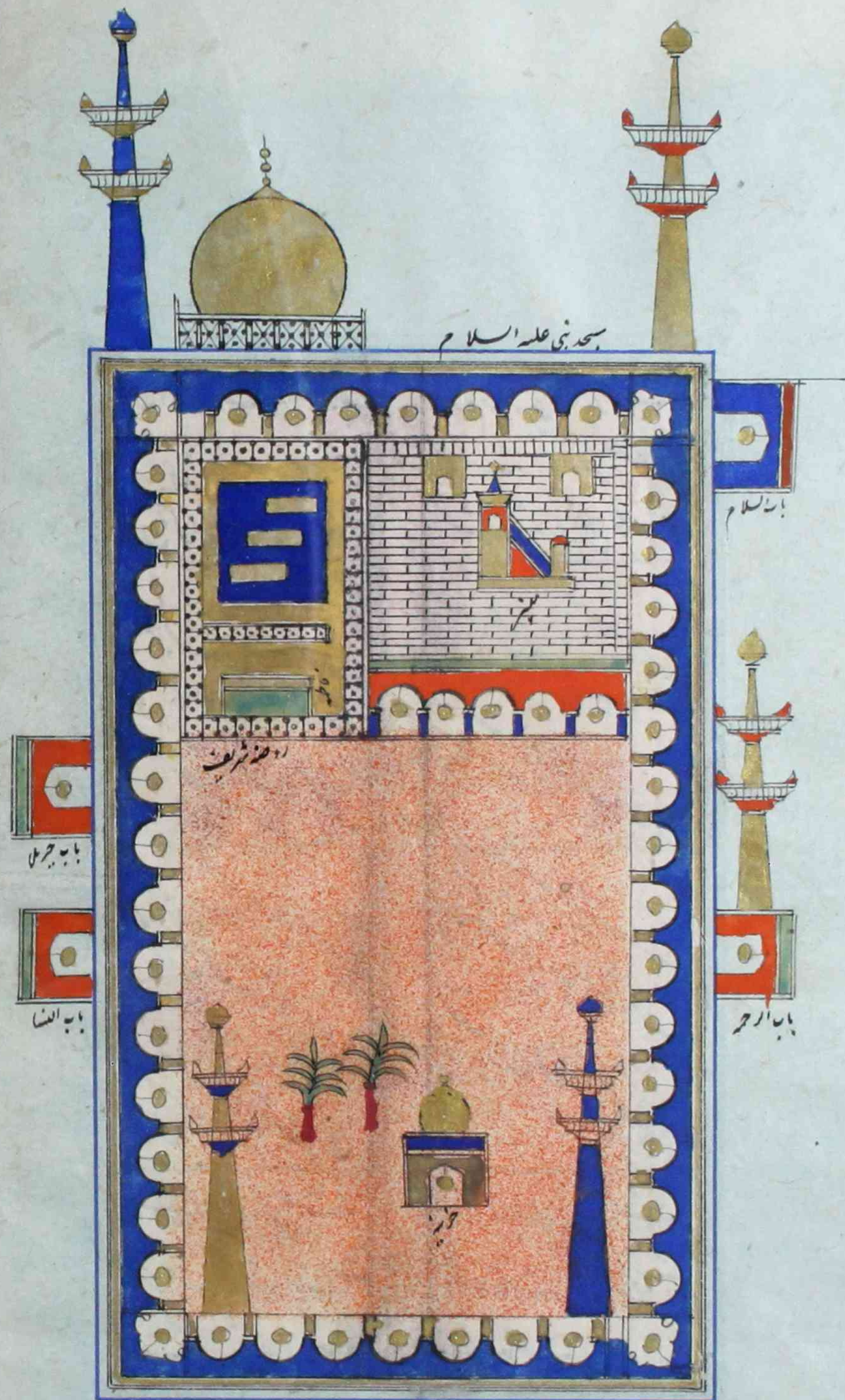
یا خاتم الانبیاء و المرسلین السلام علیک
یا سید الخلائق رسول رب العالمین السلام علیک
یا سید الخلائق اجمعین السلام علیک
یا من اوتیت الید [illegible] السلام علیک
یا من دنی الیه [illegible] مکان [illegible] قاب قوسین او [illegible]
السلام علیک یا من الذی [illegible]

ای قدم از سر ز پیش ساخته
بر همه زین پایه سر افراخته
بی سر و بی پا شده بشتافتی
ره بحریم حرمش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود شد
عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر
سود بنعلین تو رخ ماه و مهر
شاهد مقصود ترا رو نمود
بر تو چه درها که ز دولت گشود
چونکه ز معراج نمایی نزول
یعنی از ادراک جمال رسول
یکقدم آن سو نه و جان کن نثار
همت عالی طلب از یار غار
باز دگر نه قدمی پیشتر
قوت اسلام طلب از عمر

آن دو گرانمایه وزیر کبیر
لازم مهر اند چو ناهید و تیر
آن یکی از غایت صدق و صفا
محو شده در نظر مصطفی
وان دگر از صولت تایید دین
گشته اشداء علی الکافرین
لب بگشا کانچه ز نادر دولت
یک بیک از نسبت او حاصل است
باز دگر زان سوی حجره خرام
با یک برادر بصلات و سلام
میوه دل قرة عین رسول
زهره که گردون بنعت بتول
لب بگشا بهر دعای ثواب
هست درین وقت دعا مستجاب
سیده جمله زنان بهشت
کانچه بغیب و بشهادت درست
باش بگرد سر آن صدقه جوی
بانده در پای نبی سر نخست
از صدقات سر آن سرورست
جز بحریم حرمش ره مپوی

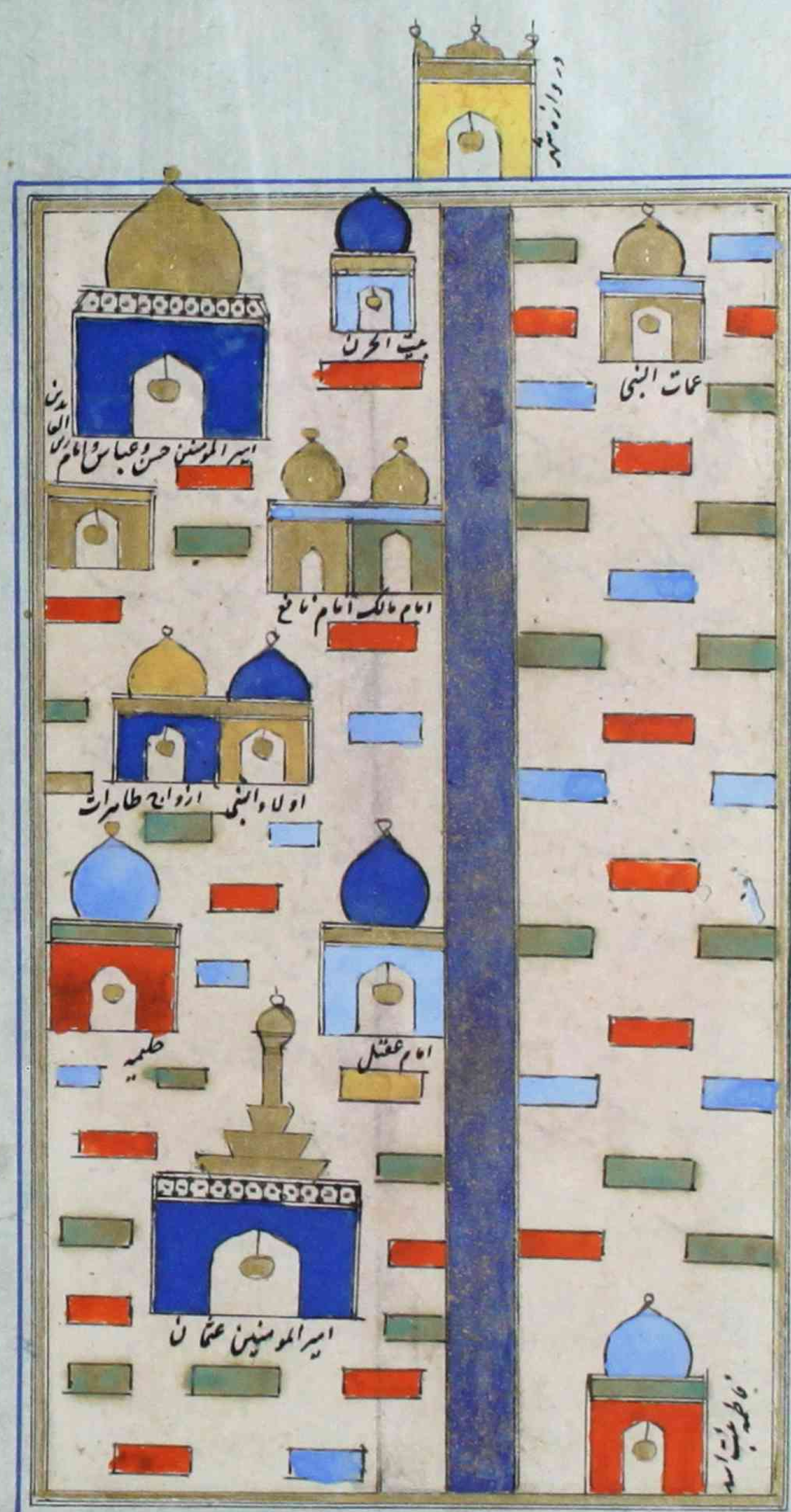
در توجه نمودن بجانب بقیع رفیع

شو متوجه بزمین بقیع — عرش برین بین و مقام رفیع
سر طرفی نور دمد زان زمین — همچو نجوم از فلک چارمین
این همه چون انجم و او آفتاب — رفته ز خورشید همه در نقاب
چونکه نهی بر در دروازه کام — بانگ بر آور بصلات و سلام
زنده دلان بین که ز خود مرده‌اند — سر بگریبان عدم برده‌اند
گر بگشایند ز عارض نقاب — تیره نماید مه و آفتاب
بر در دروازه که دین پرورست — مقبرهٔ عمهٔ پیغمبرست
گنبد عباس که خلد آشیانست — قبه‌ای از نور بعالم عیانست
چار در از درج نبوت در آن — بحر سخاکان مروت در آن
از فلک جود و سخا و کرم — کرده قران چار ستاره بهم
پرده گشایم ز جمال سخن — صادق و باقر علی است و حسن
خفته در آغوش هم از یکدلی — زاده معنی نبی و علی



چون بمیان فاصله شان اندکی | مرقد این چار تو گویی یکی است
مشهد عباس علیه السلام | دور از ایشانست بقدر دو گام
طی کنی از جمله پی این پنج | مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
در عقب منزل این پنج تن | کرده بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول | کرد در آن گوشه نشیمن بتول
دود دلش چونکه کشیدی علم | دوده از آن دود گرفتی قلم
خون دل از دیده فشاندی برون | مرثیه گفتی و نوشتی بخون
آن حجری چند که مانده سیاه | هست سیاهیش از آن دود و آه
سوز دل او چو برافروختی | ز آتش او لوح و قلم سوختی
هر یک از آن سنگ بچشم هدی | کعبهٔ جان را حجر الاسودی
بر سر آن ره که طریق هدیست | حجرهٔ ازواج رسول خداست
ساحت آن منزل فردوس بو | حور بگیسو کندش رفت و رو
بازبنه گام دگر زان طرف | کاخ صفا بنگر و تپ اشرف

نیست مجال قدم اجنبی | خفته در آن گوهر صلب نبی
گرده در آن گنبد عنبر سرشت | جای بهر گوشه طیور بهشت
گنبد عثمان که نماید ز دور | زین همه یک نور ده زآن دو نور
گشته حیا پردهٔ درگاه او | نیست ز بس خیل ملک راه او
در ته آن خاک که کانها درست | آن نه بدنهاست که جانها درست
مقبرهٔ گر همه اینها جداست | مقبرهٔ مادر شیر خداست
پای جسارت منه آنجا دلیر | خفته در آن بیشه یکی شرزه شیر
یکطرفش ظل ظلیل عقیل | وز طرفی مالک امام جلیل
کان گهر معدن دُر هر یکی | زینت مه زیور خور هر یکی
روز قیامت که بود نفخ صور | این همه خیزند در استار نور
خلق جهان مانده همه در مغاک | از شرف اینها زده سر بر سماک
سر چو برآرند ز جیب غبار | چشم گشایند بدیدار یار
بخت گرم یار شود عنقریب | خاک شوم بر سر کوی حبیب



در متوجه شدن بجانب قبا

ای خضر راه هدی مرحبا
خیز که شد شنبه و روز قبا

تا بقبا هست قریب دو میل
طی نتوان کرد رهش بی دلیل

هر یک از آن نخل چو سرو روان
نخل نخست همه پیشانی رشان

از ثمر افکنده سر اکسوان
سر بر آورده چو در بیشه شان

در ته آن نخل همه زرع و کشت
روح فزا همچو ریاض بهشت

هست در آن عرصه مکانی دگر
خوابگه ناقهٔ خیر البشر

بر در دولت که ز آب حیات
لب بلب استاده چو رود فرات

در صفت قصر رفیع قبا
کرده دلم پیرهن جان قبا

کعبه بصد جای ز شوق قبا
ساخته پیراهن عزت قبا

هر که بشنبه کند آنجا نزول
عمره بر آورده بقول رسول

چاه نبی علیه السلم

مسجد قبا

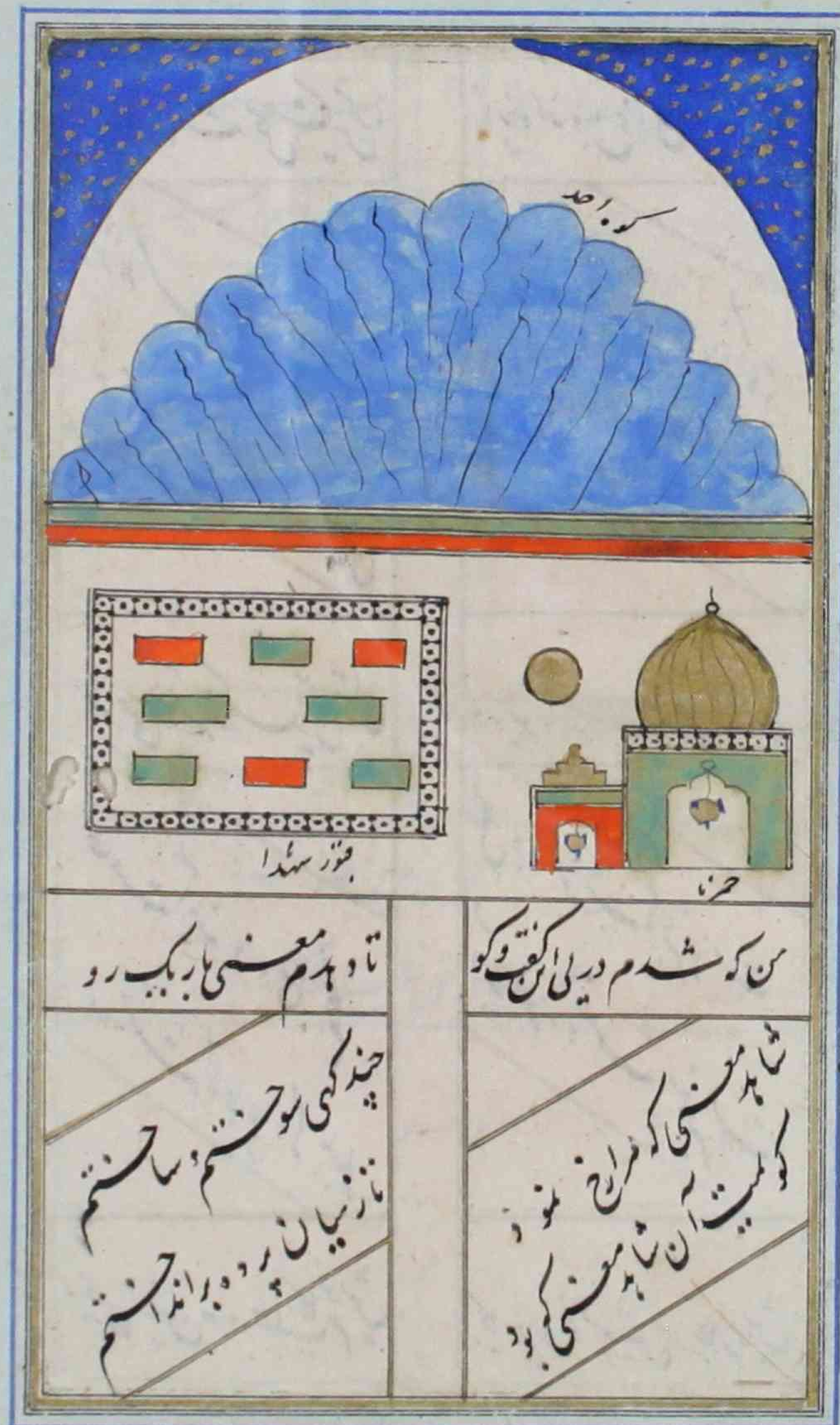
نخلین متکلمین

پنجم شنبه که بود روز چهار | طوف مساجد کن و آبار و غار
ساز قدم از سر و پا کن ز عین | رو بسوی مسجد ذو قبلتین
پهلوی مسجد چه عثمان بود | چاه نه سرچشمهٔ حیوان بود
بر سر آن چاه وضوئی بساز | رو سوی مسجد ز برای نماز
پس بسوی اربع مسجد گذر | تا شوی از فیض همه بهره‌ور
مسجد اول بود از مصطفی | قبلهٔ حاجات و محل دعا

باقی دیگر همه بی اشتباه | هست ز اصحاب رسالت پناه
داخل هر یک شو و بهر نماز | روی نه آنجا بزمین نیاز
بر سر آن ره بمساجد قریب | کوه بلندیست بغایت مهیب
در کمرش هست یکی غار تنگ | کرده نبی نوبتی آنجا درنگ
هر که باخلاص شود داخلش | مرتبهٔ خاص شود حاصلش
پس سوی آبار نبی شو روان | زانکه تنت را دهد آبش توان
سیر ز هر چاه بیاشام آب | تا شوی اندر دو جهان کامیاب

مساجد فتح

سعی نما باز که روز دگر | بر شهدای احد آری گذر
لاله از ایشان شده خونین کفن | داغ نهاده بدل خویشتن
بوی وفا میدمد از خاکشان | غرقه بخون تربت نمناکشان
جمله بخون جگر آغشته اند | بیخبر از هستی خود گشته اند
خورده می از جام شهادت همه | رفته ز عالم بسعادت همه
هر گیاه سر زند از آن زمین | تخم وفا بار نیارد جز این
دامن آن کوه شفق گون بود | از اثر سرخی آن خون بود
روز قیامت که بر آرند سر | با جگر خشک و کفنهای تر
کشته بخون روی چو اوراق گل | سرخ ز سر تا قدم چنبر و گل
حمزه که قربان شده در راه دوست | سرخی کوه احد از خون اوست
کوه احد نیست بود کوه ود | گفت پیمبر که محبی احد
هر که باخلاص بآن کوه رفت | از دل او محنت و اندوه رفت



کعبه که باشد گل مشکین من | تازه از و باغ دل و دین من
تا نزندی در چمن نوبت گلی | نغمه سرایی نکند بلبلی
جلوه گری کرد و زبانم گشود | دیده گشود از رخ و هوشم ربود
طوطی از آینه کند قیل و قال | ور نبود آینه طوطیست لال
طلعت آینه و بوی گلم | ساخته گه طوطی و گه بلبلم
گل بودم کعبه که غنچه وست | آینه ام روضهٔ پیغمبرست
محیی ازین مرد و طلب کام خویش | کام دل خویش سرانجام خویش

کم

گرم شد از نظم تو بازار حج | ختم بنام تو شد اسرار حج
از کرم و رحمت ذو المنن | شکر با تمام رسید این سخن
صل علی روضهٔ خیر الانام
خاتمهٔ نسخه برین شد تمام
ز هجرت نهصد و هفتاد و نه بود | که ویسی در حرم کرد این کتابت
طمع دارد دعایی چون دعا است
ز غایب در حق غایب اجابت

م م
م

لف

ادوارده حیات عربی

٤٧

48





قد وقف هذه النسخة الشريفة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستكتب وتوسمه الآداب
أعظم الله تعالى ثوابه وأسرع أجره حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



صد کلمه مرتضی علی رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

[illegible]

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

[illegible]

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

[illegible]

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

[illegible]

ما هلك امرؤ عرف قدره وقال

وقال قيمة كل امرئ ما يحسنه

من عرف نفسه فقد عرف ربه

ومن كلامه المرء مخبوء تحت لسانه

وقال من عذب لسانه كثر اخوانه

وقال بالبر يستعبد الحر وقال

بئس مال البخيل بحادث او وارث

[illegible]

لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال

[illegible]

الجزع عند البلاء تمام المحنة

[illegible]

حرز امام زين العابدين عليه السلام

[illegible]

ومن كلامه لا ظفر مع البغي

[illegible]

عليه سلام الله لا ثناء مع الكبر

[illegible]

وقال رضي الله لا بر مع الشح ومن كلامه

[illegible]

حرز امام محمد باقر عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وقال رضي الله عنه لا صحة مع النهم

[illegible]

وقال لا شرف مع سوء الادب

[illegible]

لا اجتناب من محرمات مع حرص

حضرت امام جعفر صادق

[illegible]

ومن كلامه لا راحة مع حسد

[illegible]

وقال كرم الله لا محبة مع مراء

[illegible]

ومن كلامه لا سودد مع انتقام

حضرت امام موسى كاظم عليه

[illegible]

بر كسى كه

بعث

جيف

لا زيارة مع زعارة

لا صواب مع ترك المشورة

لا مروة لكذوب

ختم امام علی التقی علیه السلام

لا وفاء لملوك

لا كرم اعز من التقى

لا شرف اعلى من الاسلام

عبد امام علی النقی

بسم الله الرحمن الرحيم

وجعلنا على قلوبهم أكنة أن يفقهوه وفي آذانهم وقرا

وقال لا معقل أحصن من الورع

لا شفيع أنجح من التوبة

وقال لا لباس أجمل من السلامة

الحمد لله رب العالمين

وقال لا داء أعيى من الجهل

وقال لا مرض أضنى من قلة العقل

لسانك ما يقتضيك ما عودته

وقال المرء عدو لما جهله ومن كلامه

رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره

اعادة الاعتذار تذكير للذنب

جل الله الاعظم

وقال النصح بين الملأ تقريع وقال

اذا تم العقل نقص الكلام

وقال الشفيع جناح الطالب

الذي خلق السموات والأرض وجعل الظلمات والنور ... [illegible]

الحرمان مع الحرص

ای که از حرص مانده ای ... و روز
با تن مستمند و با دل ریش
از ره حرص دور شو زیرا
هست ... حرص ... حرمان پیش

من كثر مزاحه لم يخل من حقد عليه

هر که بسیار ورزد مزاح ... خورد
... [illegible]

عبد الشهوة أذل من عبد الرق

... لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم ... بسم الله ... [illegible]

... السميع العليم ... الله الكافي ... [illegible]

... الحسن زين العابدين ومحمد الباقر وجعفر الصادق وموسى الكاظم وعلي الرضا ومحمد التقي وعلي النقي والحسن العسكري والحجة القائم المهدي صلوات الله عليهم أجمعين اللهم اجعلنا ... بحبهم ... آمين [illegible]

نفاق المرء ذلة

ای که داری نفاق اندر دل ... خلق پیش
... خلیده ... نفاق
هست ... مزاح ...
خوار مانی بنزد خالق و خلق

وقال نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

ای که داری همی ... مال
... کله بست
... جهل ... در میان ...
روضه ... مزبله

الجزع أتعب من الصبر

بسم الله الرحمن الرحيم ... الحمد لله الذي خلق النور ... [illegible]

[illegible]

من لانت اسافله صلبت اعاليه

[illegible]

من او[illegible] عجائبه [illegible]

[illegible]

السعيد من وعظ بغيره

[illegible]

الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

[illegible]

الأدب صورة العقل

[illegible]

لا راحة لحريص

يا غافر الخطيئات يا قابل التوبات يا مقيل العثرات يا مضاعف الحسنات [illegible] يا دافع البليات [illegible] يا واسع العطيات [illegible] يا فاطر السموات يا منزل الآيات من فوق سبع سموات يا ساتر القبيحات يا قاضي الحاجات يا رافع الدرجات [illegible]

[illegible]

تقضی

رب طمع کاذب

رب ارباح یودی الی الخسران

رب امل خائب

الحکمة ضالة المؤمن

البخل جامع مساوی العیوب

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

رُبَّ رجاءٍ يؤدّي الى الحرمان

البغي سائق الى الحين

في كلّ جرعةٍ شرقةٌ ومع كلّ اكلةٍ غصّةٌ

ومن كثر فكره في العواقب لم يشجع

اذا حلّت المقادير ضلّت التدابير

اذا حلّ القدر بطل الحذر

ومن سوء ما عملت من الليل والنهار وما أسررت وما أعلنت وما أنت أعلم به مني وارزقني العافية في الدنيا والآخرة وارزقني ... [illegible]

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

[illegible]

اكرم الادب حسن الخلق

[illegible]

اكرم النسب حسن الادب

[illegible]

ظن العاقل كهانة

[illegible]

نظر اعتبار

[illegible]

العداوة شغل

[illegible]

أفقر الفقر الحمق

[illegible]

أوحش الوحشة العجب

[illegible]

أغنى الغنى العقل

[illegible]

الطامع في وثاق الذل

[illegible]

من أبدى صفحته للحق هلك

[illegible]

احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود

[illegible]

هذا الدعاء الاعظم

القلب اذا اكره عمي

بیش ... دل بسوی علم ... [illegible]

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

[illegible]

رب ساع فیما یضره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین ... لا اله الا الله ... الله اکبر ... سبحان الله ... استغفر الله ... لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]

وصلوات الله علی محمد ... [illegible]

شرط المسلمین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم رب جبرائیل ومیکائیل واسرافیل ... وابراهیم واسمعیل واسحق ... ومنزل التوراة والانجیل والزبور والفرقان ... برحمتك یا ارحم الراحمین [illegible]

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

عقل از دم طمع ... [illegible]

دعا حاصل شدن مرادها

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ چیزی مدان تو چون صدقه ... [illegible]

من لان عوده کثفت اغصانه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی کل حال ... اللهم انی اسألك ... والامن یوم الحساب والجواز علی الصراط ... واسألك الهدی والتقی والعفاف والغنی ... [illegible]

یستعمل

لا تتكل على المنى فانها بضائع النوكى

الياس حر والرجا عبد

الاحسان يقطع اللسان

قلب الاحمق في فمه

لسان العاقل في قلبه

من جرى في عنان امله عثر باجله

اذا وصلت اليكم اطراف النعم

چون پای تو یعنی ایدر [illegible] موسوم
ور چه آن با [illegible] شود [illegible]
[illegible]

فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر

چون شدی بر عدو خود قادر
عفو کن شکر قدرتش [illegible]
رحم کن رحم [illegible]
در جهان از جهان [illegible] یابی

اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه

[illegible]

لسان العاقل وراء قلبه

مرد عاقل که سخن گفتن
دل خود را ز بدی باز دارد
تا چو در دل نسنجد سخنی
بر زبان آن [illegible] ندارد

قلب الاحمق في فمه

وراء لسانه

مرد احمق که سخن گفتن
دل خود تابع زبان دارد
هرچه بر وی آید بگوید و آنگاه
دل بر آن قول [illegible] دارد

ما اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه

سبحان من خلق [illegible]

الْبَخِيلُ مُسْتَعْجِلٌ لِلْفَقْرِ يَعِيشُ فِي الدُّنْيَا

بست بخیل را ده و داده
قهر از سفهی چو بیش بستن ایستاده
این جهان ز بهر معطی ایشان معاش
وان جهان چون عوض ز اسراف حساب

عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسَبُ فِي الْعُقْبَى حِسَابَ الأَغْنِيَاءِ

این نکته بمن بسح یاد گیر ای سرور
با یار ز نقص ای بکشی دگر سکندران
ز دن چشم فراز پیشی بکهبان
رانده شود وخطای زبان

اللَّهُمَّ اغْفِرْ رَمَزَاتِ الأَلْحَاظِ وَسَقَطَاتِ

الأَلْفَاظِ وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ

یا آلهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل
زشت گوید یا ببیند یا رود جای مهل

وَمَقُولَاتِ اللِّسَانِ

یا ناظراً فیه سل بالله مرحمةً
علی المصنف واستغفر لصاحبه
واطلب لنفسك من خیر ترید بها
من بعد ذلك غفراناً لکاتبه

تَمَّتِ الْكَلِمَاتُ الطَّيِّبَاتُ عَلَى قَائِلِهَا التَّحِيَّاتُ

جردن

٦٩

بسم الله الرحمن الرحيم

مسايل حنين بن اسحق على طريق تقسيم والتشجير

الطب ينقسم الى ٢

علم ٣ وعمل ٢

علم الامور الطبيعة وهو حفظ الصحة ومنه يتخرج علم الخارج عن الطبع وهو المرض لان الخارج عن الطبع هو زوال الامر الطبيعي عن حالته

والى علم الاسباب

والى علم الدلايل ٣

والامور الطبيعية ٧

والارواح

والافعال

والقوى

والاعضا

والاخلاط

والامزجة

الاسطقسات

اسطقسات

والاسطقسات ٤

والارض وهي بارد يابس

والماء وهو بارد رطب

والهوى وهو حار رطب

النار وهي حار يابس

والامزجة

معتدل ١

خارجة عن الاعتدال ٨

بسيطة ٤

واليابس

والرطب

والبارد

الحار

مركبة ٤

والبارد والرطب

والبارد واليابس

والحار الرطب

الحار اليابس

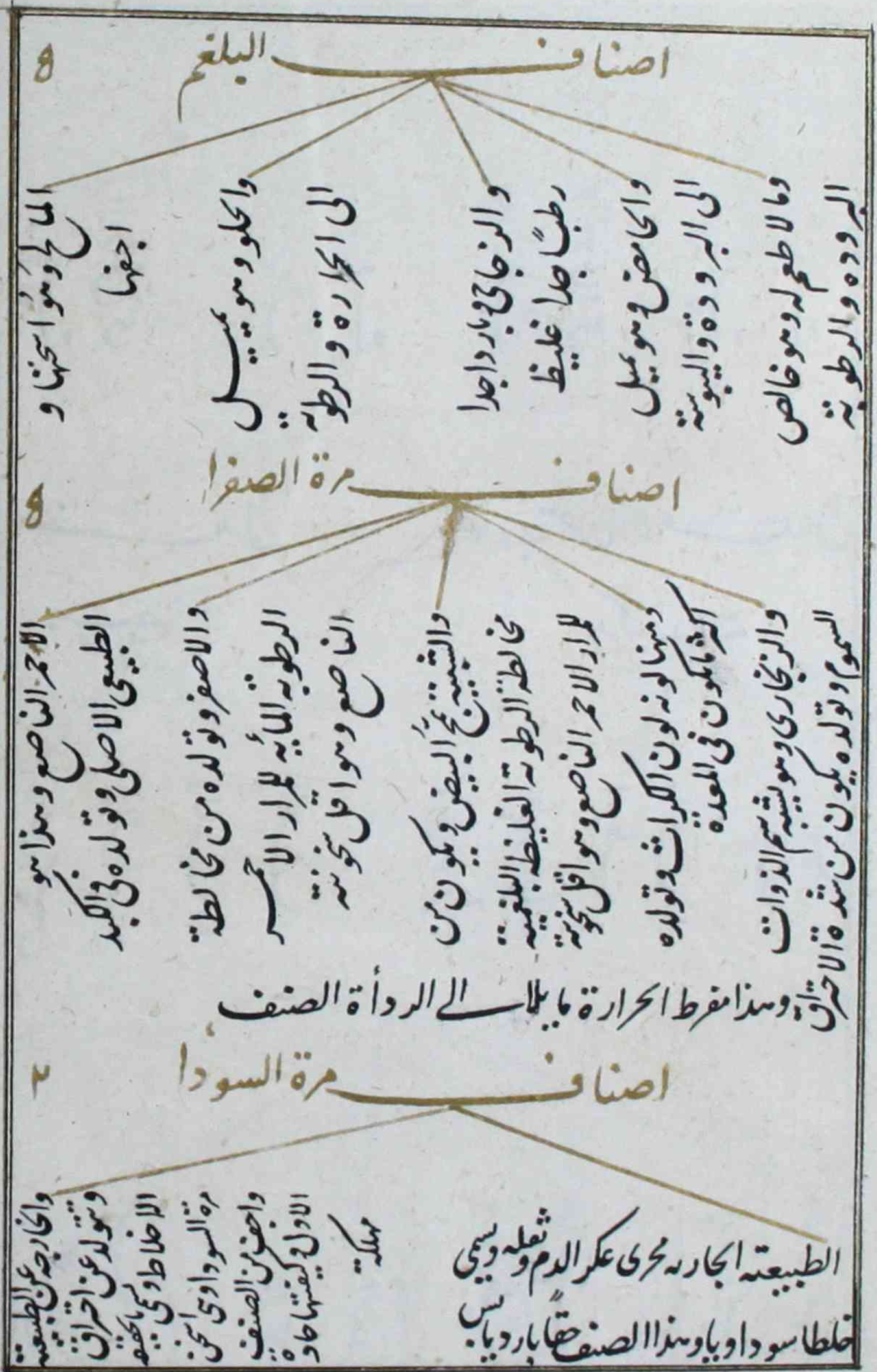
والاخلاط ٤

الدم وهو حار رطب

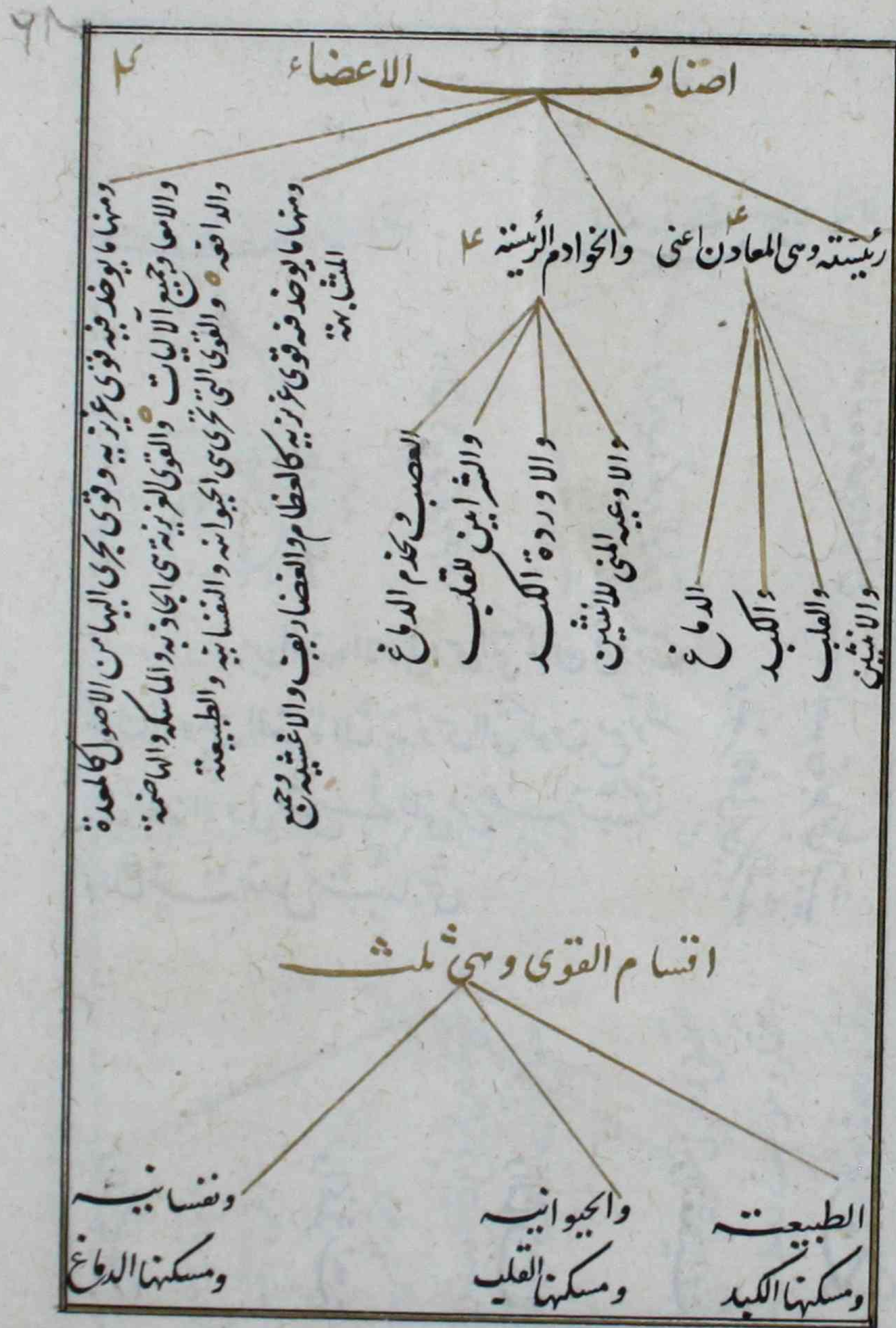
والمرة الصفرا وهي حارة يابسة

والبلغم وهو بارد رطب

والمرة السودا وهي باردة يابسة



اصناف البلغم ٥
وما لا طعم له وهو مائل الى البرودة والرطوبة
والحامض وهو مائل الى البرودة واليبوسة
والزجاجي وهو بارد جدا رطب جدا غليظ
والحلو وهو مائل الى الحرارة والرطوبة
المالح وهو احرّها واجفّها
اصناف مرة الصفرا ٥
وهذا مفرط الحرارة مايلا الى الرداءة الصنف
اصناف مرة السودا ٢
الطبيعية الجارية مجرى عكر الدم وثفله ويسمى خلطا سوداويا وهذا الصنف حقا بارد يابس



اصناف الاعضاء ٤
رئيسة وهي المعادن اعني
الدماغ
والكبد
والقلب
والانثيين
والخوادم الرئيسة ٤
العصب يخدم الدماغ
والشراين للقلب
والاوردة للكبد
والاوعية المني للانثيين
اقسام القوى وهي ثلث
الطبيعية ومسكنها الكبد
والحيوانية ومسكنها القلب
ونفسانية ومسكنها الدماغ

القوى الطبيعية ٢

خادمة ٤ ومخدومة ٣

- خادمة: الجاذبة، والماسكة، والهاضمة، والدافعة
- مخدومة: والغاذية وتخدم المولدة، والنامية وتخدم المولدة، المولدة وتخدمها قوتان
  - المصورة بطريق التشبيه
  - والمغيرة الاولى من غير التشبيه

الفرق بين المغيرة الاولى وهي التي تكون في وقت الكون وبين المغيرة الثانية وهي التي تكون مع قوى الغذاء ان الاولى تفعل في المني من غير تشبيه بشيء والثانية تفعل تشبيها بشيء

افعال القوة المصورة ٥

التشكيل، والتقعير، والتثقيب، والخشونة، والملاسة

القوى

والقوى الحيوانية ٢

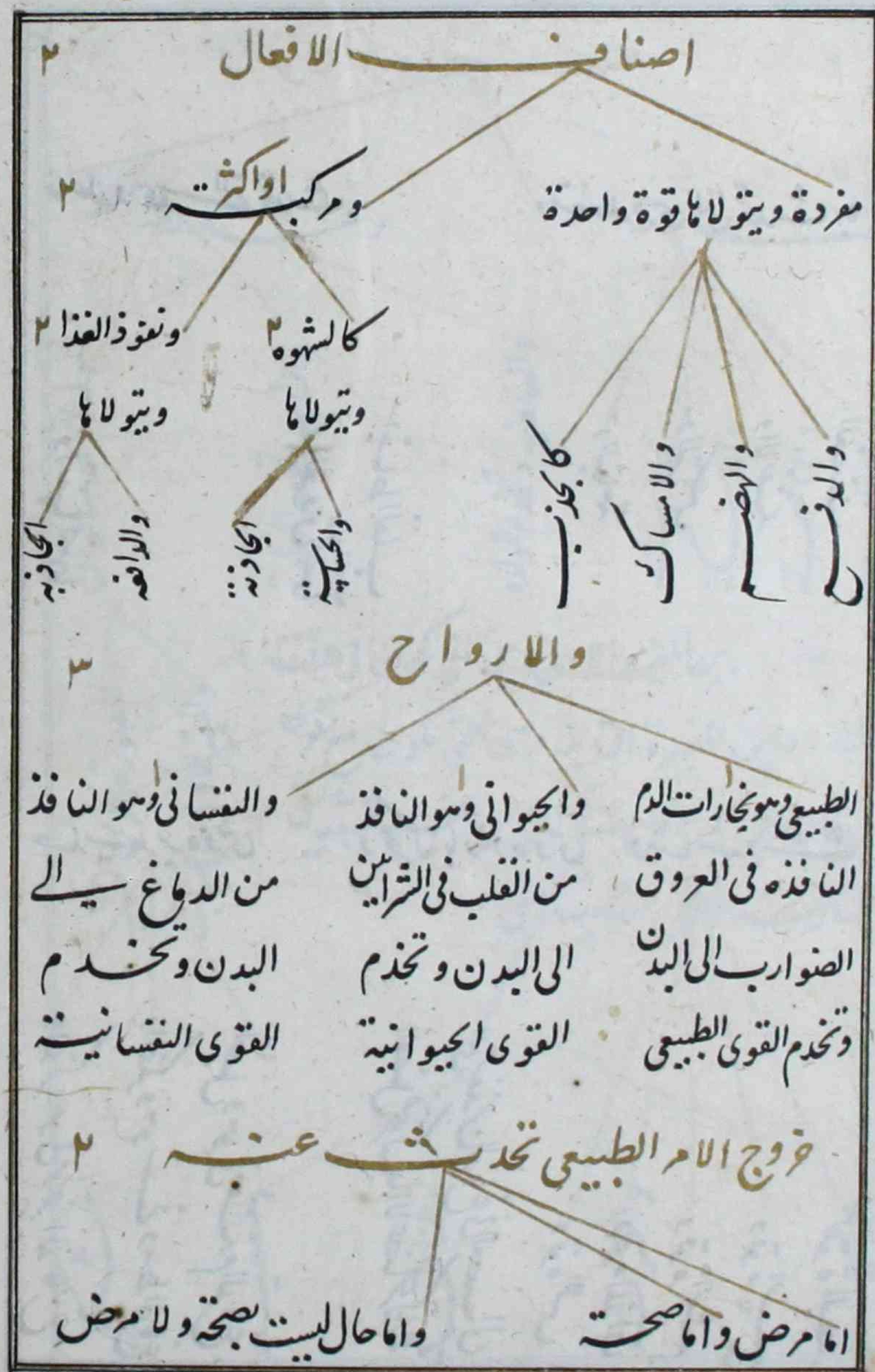
فاعلة وهي التي تحدث ٢ ومنفعلة وهي التي تحدث بها ٤

- فاعلة: انبساط القلب والعروق الضوارب، وانقباضها
- منفعلة: الغضب، والانفعد، والنزكس، والنباهة

والقوى النفسانية ٣

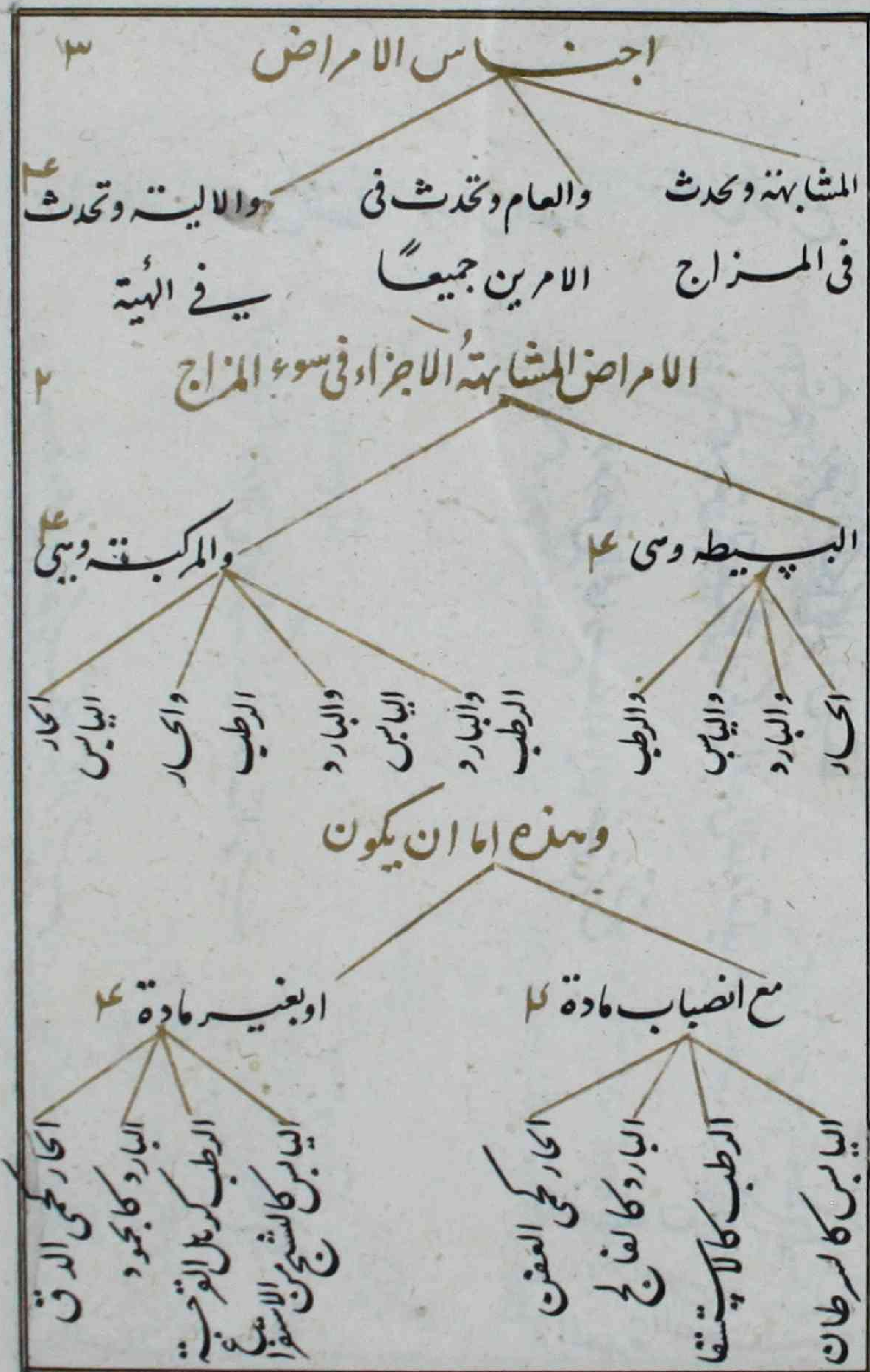
حساسية مدبرة وهي ٣ ومحركة بارادة وهي وحساسية وهي ٥

- حساسية مدبرة: التخيل وهو في مقدم الدماغ، والفكر وهو في وسط الدماغ، والذكر وهو في مؤخر الدماغ
- محركة بارادة: التي تنفذ من الدماغ في العصب الى العضل فتحرك بها الاعضاء الحركة الارادية
- حساسية: قوة البصر، وقوة السمع، وقوة الشم، وقوة الذوق، وقوة اللمس

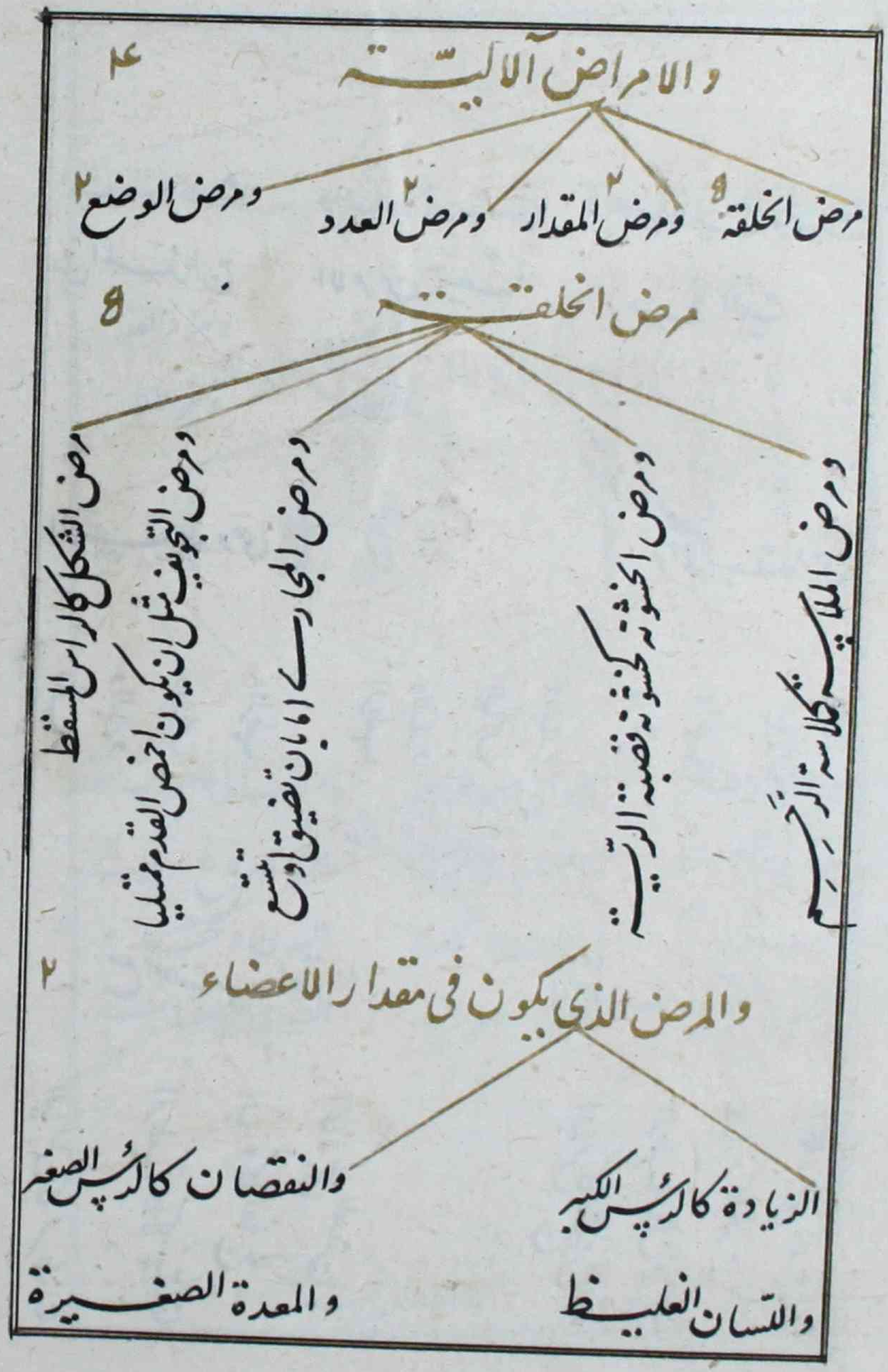


اصناف الافعال ٢
مفردة ويتولاها قوة واحدة
ومركبة او اكثر ٢
كالجذب
والامساك
والهضم
والدفع
كالشهوة ٢
ويتولاها
الجاذبة
والحابسة
ونفوذ الغذا ٢
ويتولاها
الجاذبة
والدافعة
والارواح ٣
الطبيعي وهو بخارات الدم النافذه في العروق الضوارب الى البدن وتخدم القوى الطبيعي
والحيواني وهو النافذ من القلب في الشرايين الى البدن وتخدم القوى الحيوانية
والنفساني وهو النافذ من الدماغ الى البدن وتخدم القوى النفسانية
خروج الامر الطبيعي تحدث عنه ٢
اما مرض واما صحة
واما حال ليست بصحة ولا مرض

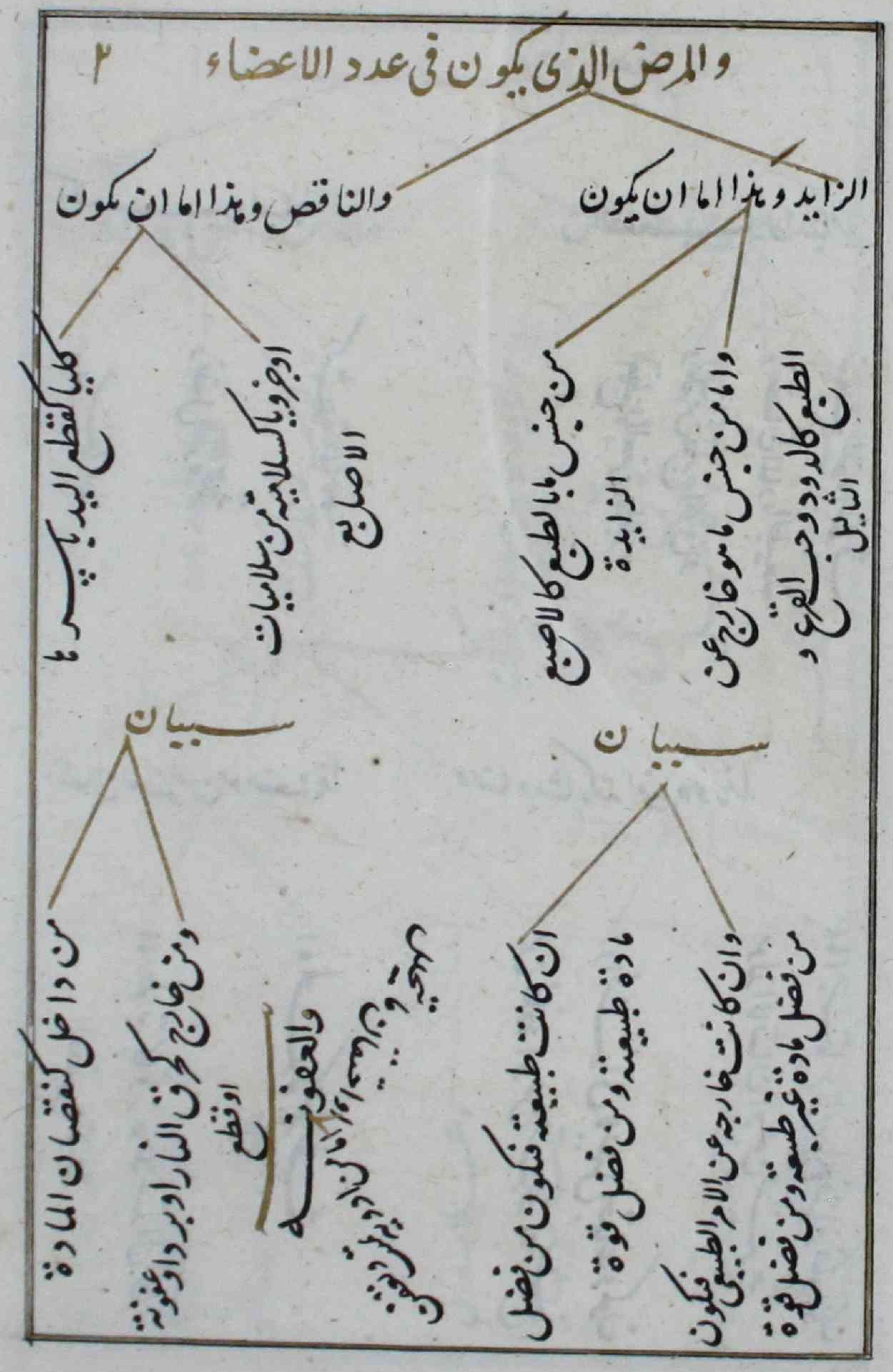
اجناس

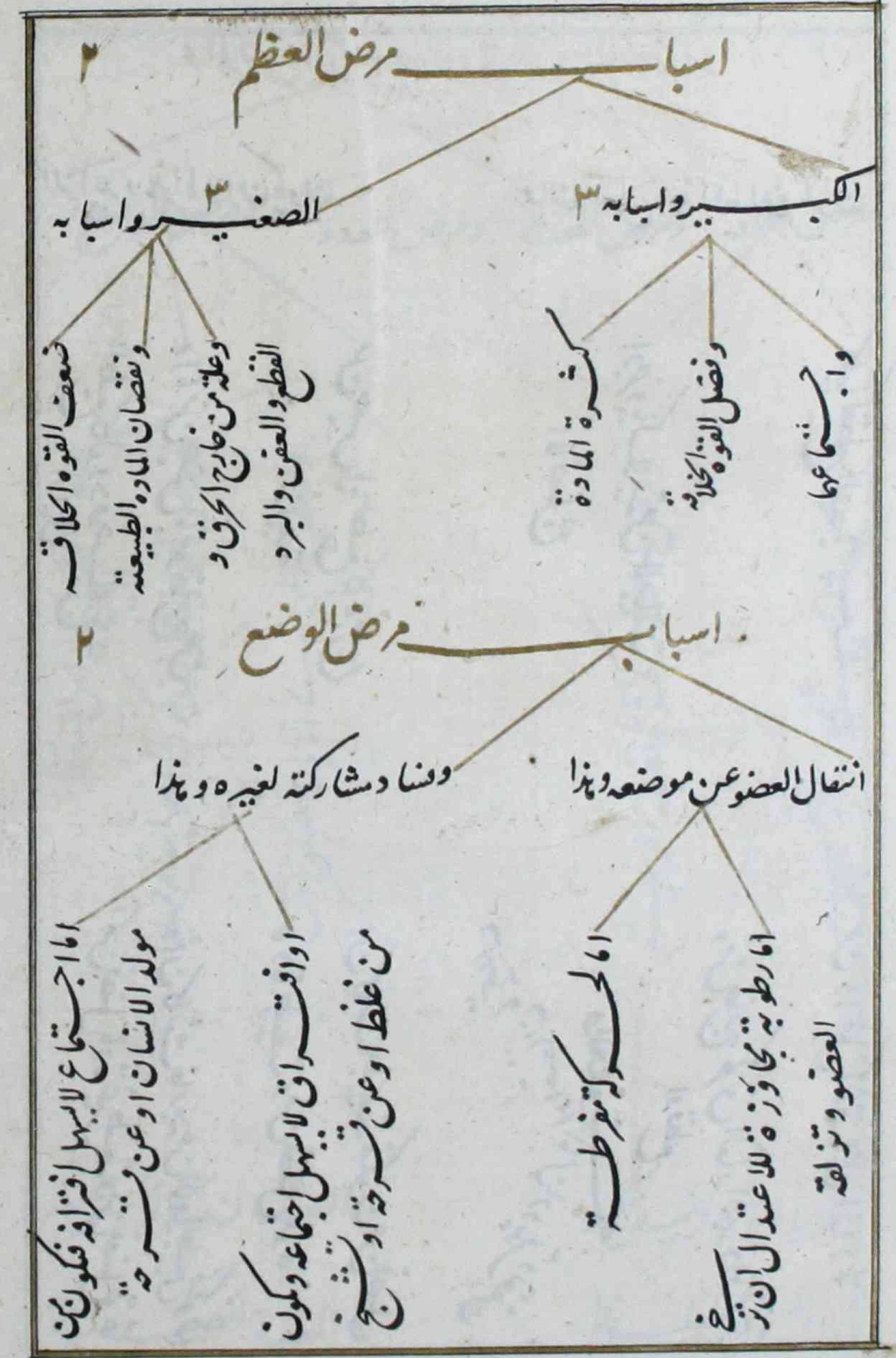


اجناس الامراض ٣
المتشابهة وتحدث في المزاج
والعام وتحدث في الامرين جميعا
والالية وتحدث في الهيئة ٤
الامراض المتشابهة الاجزا في سوء المزاج ٢
البسيطة وهي ٤
الحار
والبارد
واليابس
والرطب
والمركبة وهي ٤
الحار اليابس
والحار الرطب
والبارد اليابس
والبارد الرطب
وهذه اما ان يكون
مع انصباب مادة ٤
الحار كحمى العفن
البارد كالفالج
الرطب كالاستسقا
اليابس كالسرطان
او بغير مادة ٤
الحار كحمى الدق
البارد كالجمود
الرطب كترهل
اليابس كالتشنج

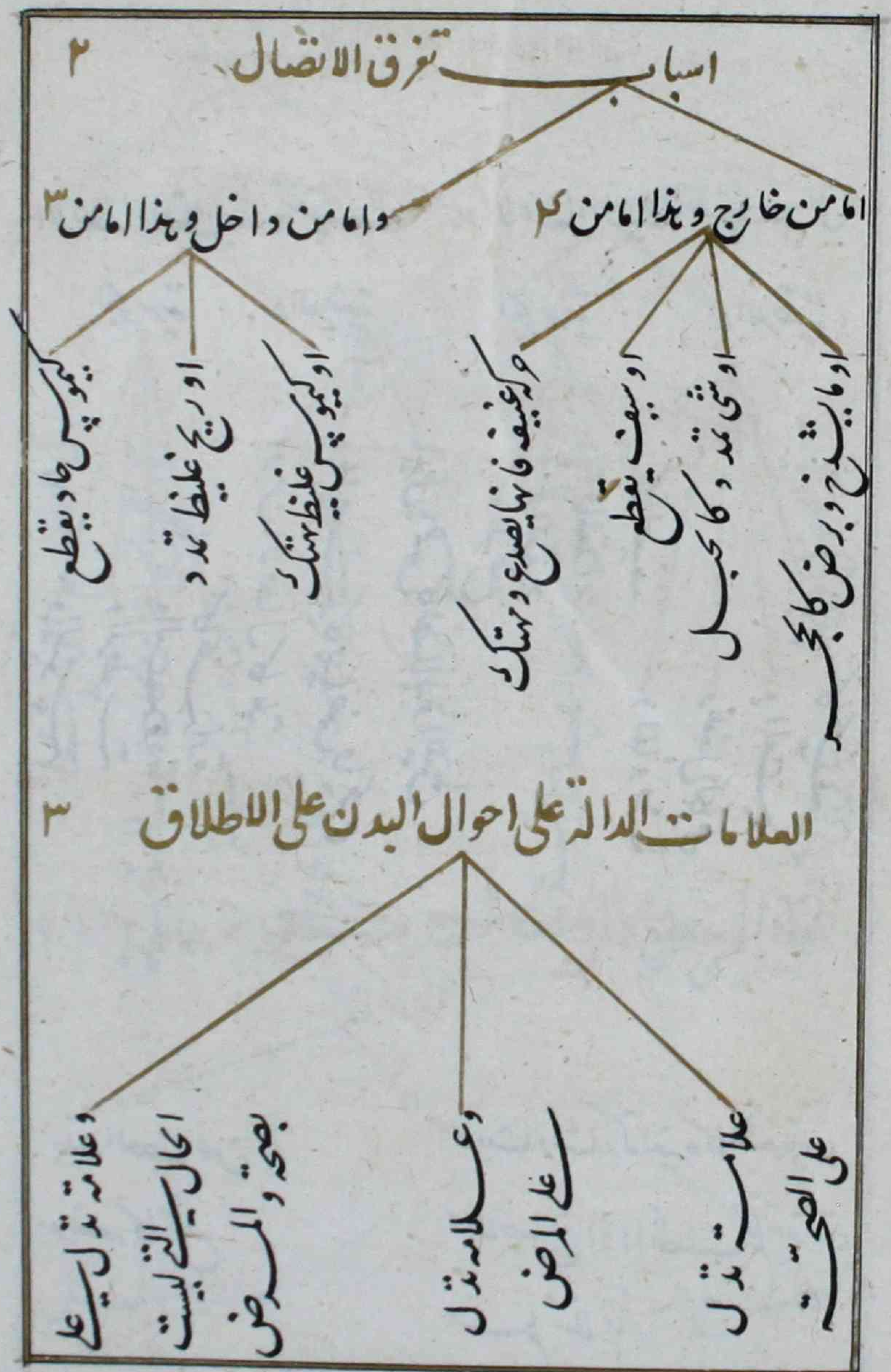

والامراض الآلية ٤
مرض الخلقة ٥
ومرض المقدار ٢
ومرض العدد ٢
ومرض الوضع ٢
مرض الخلقة ٥
ومرض الملاسة كملاسة الرحم
ومرض الخشونة كخشونة قصبة الرية
ومرض المجاري اما بان تضيق او تتسع
ومرض التجويف ان يكون اخمص القدم ممتليا
مرض الشكل كالراس المسفط
والمرض الذي يكون في مقدار الاعضاء ٢
الزيادة كالرأس الكبير
واللسان الغليظ
والنقصان كالرأس الصغير
والمعدة الصغيرة

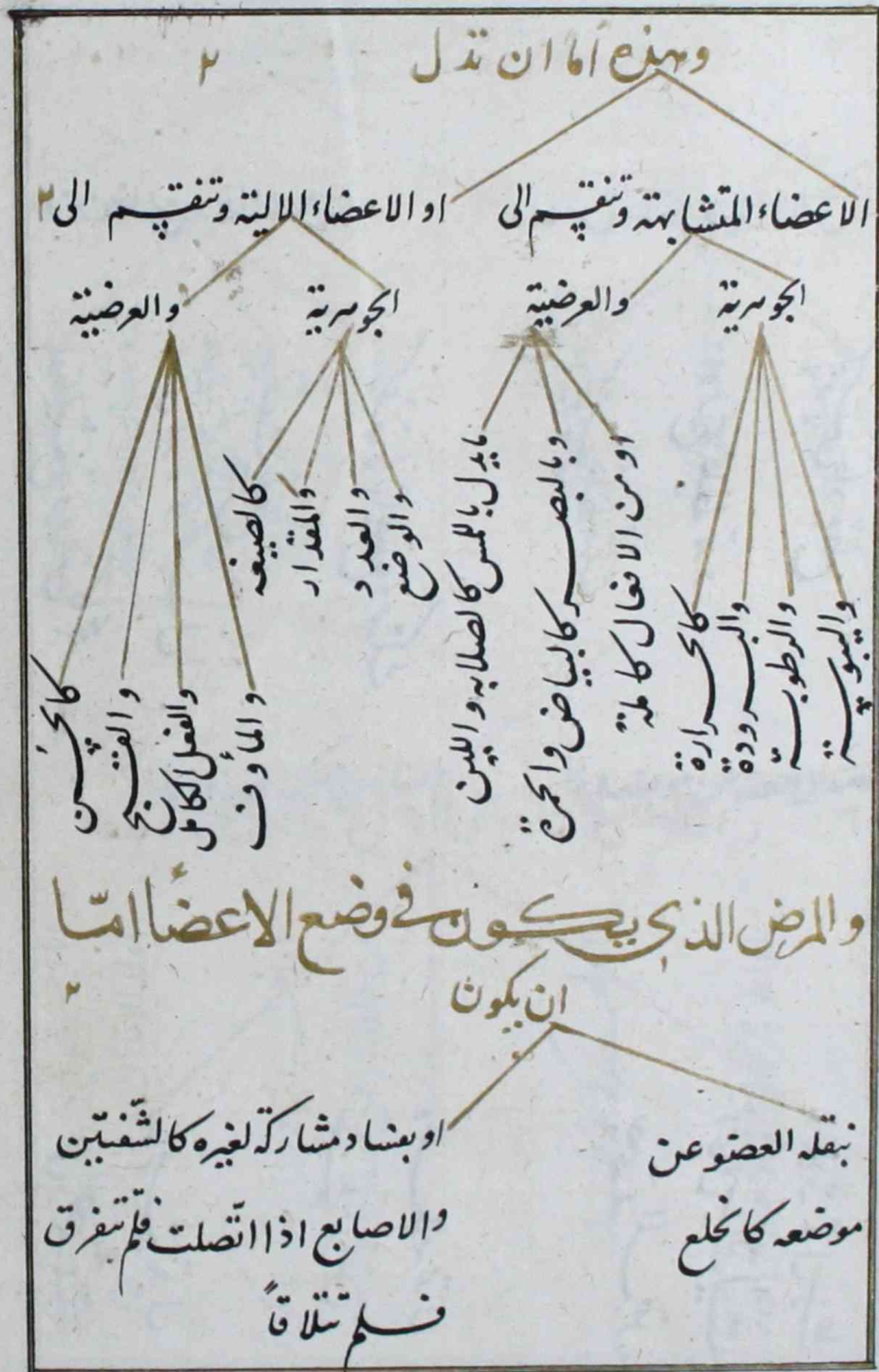
والمرض

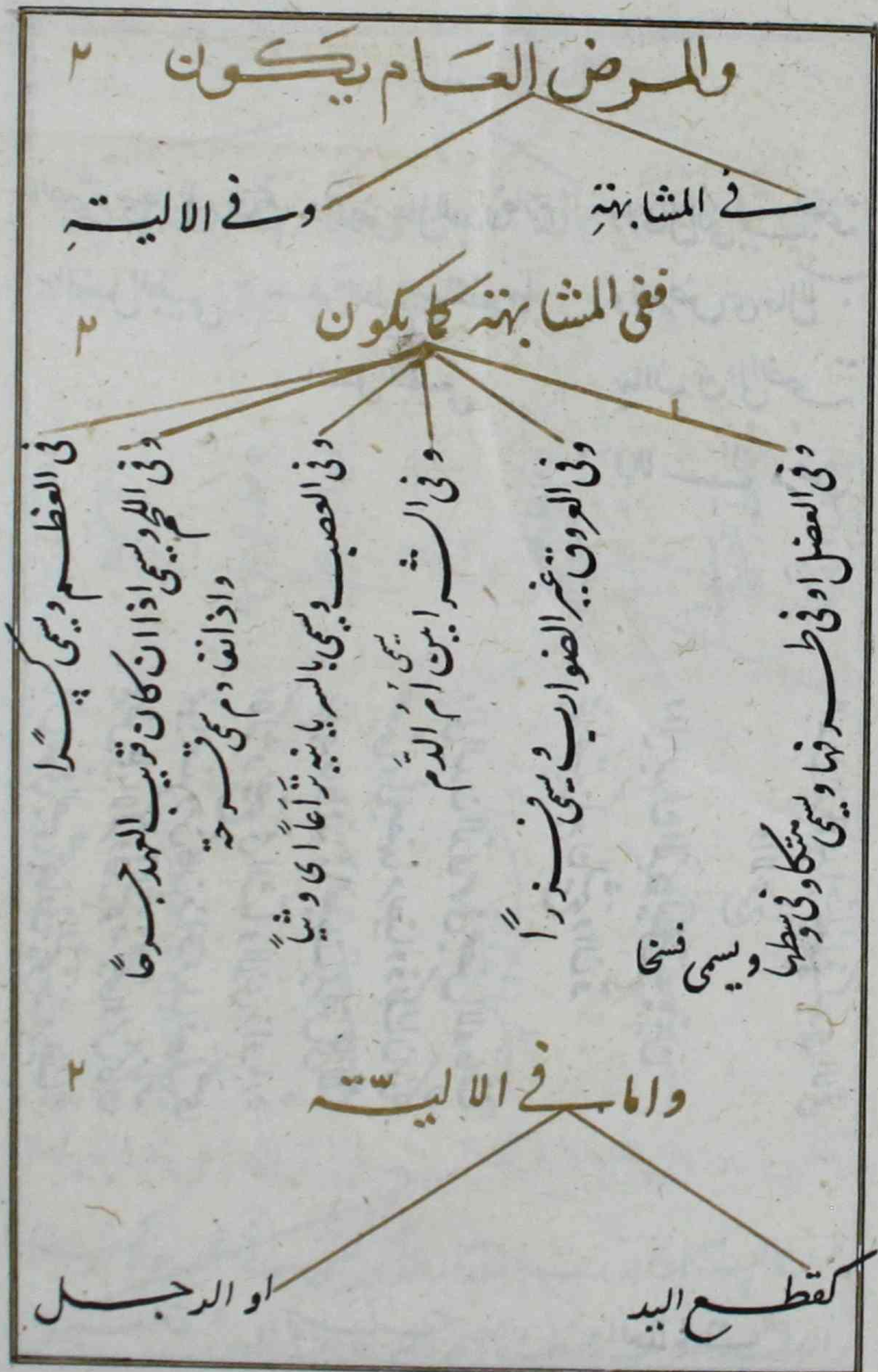

والمرض الذي يكون في عدد الاعضاء ٢
الزايد وهذا اما ان يكون
والناقص وهذا اما ان يكون
الطبيع كالدود وحب القرع و
الثاليل
واما من جنس ما هو خارج عن
من جنس ما بالطبع كالاصبع
الزايدة
الاصابع
او جزويا كالسلامي من سلاميات
كليا كقطع اليد بأسرها
سببان
سببان
من فضل مادة غير طبيعية ومن فضل قوة
وان كانت خارجة عن الامر الطبيعي فتكون
مادة طبيعية ومن فضل قوة
ان كانت طبيعية فتكون من فضل
والعفونة
او قطع
ومن خارج كحرق النار او برد او عفونة
من داخل كنقصان المادة

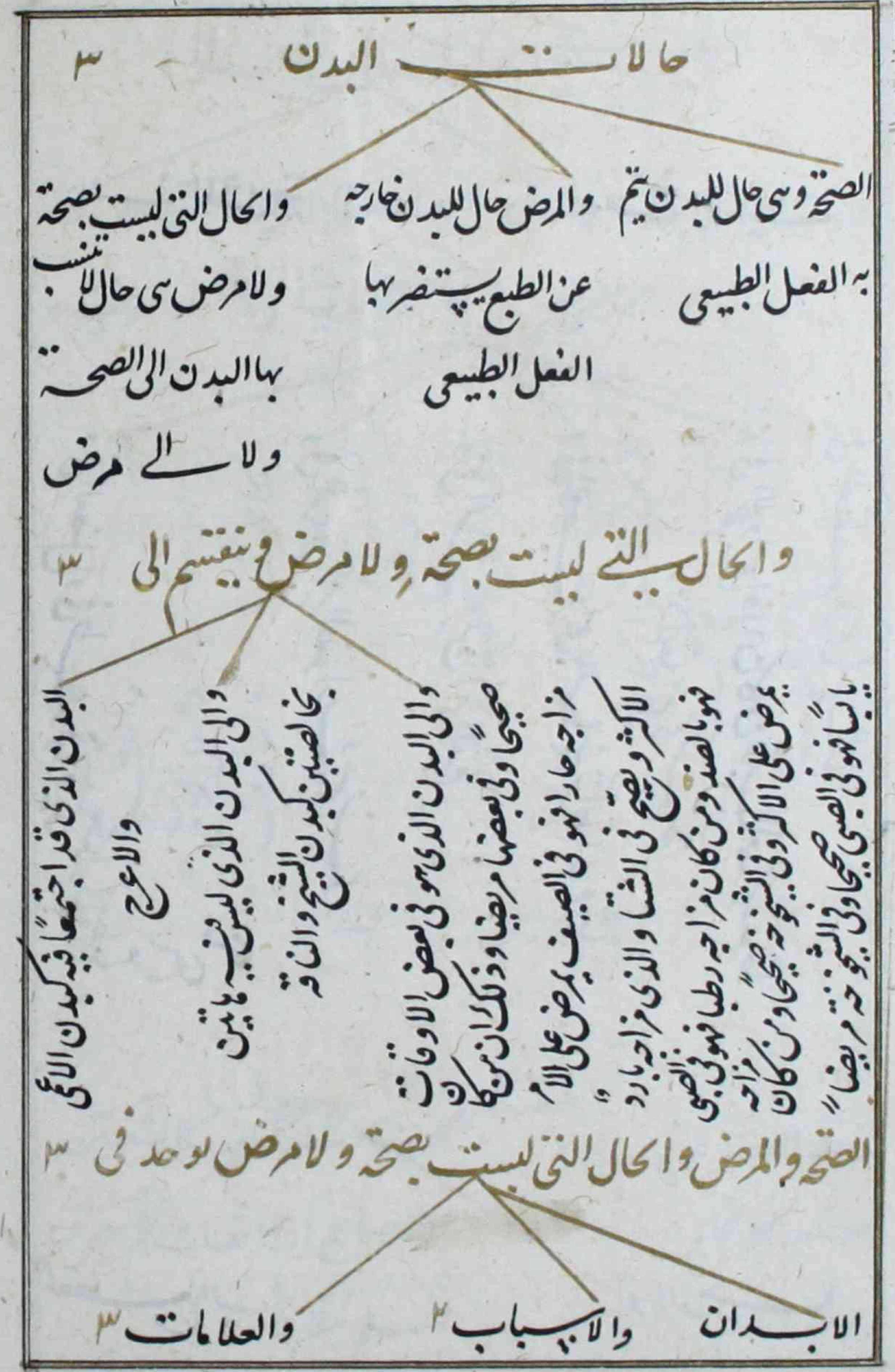

اسباب مرض العظم ٢
الكبير واسبابه ٣
الصغير واسبابه ٣
كثرة المادة
وفضل القوة الخلاقة
واجتماعها
ضعف القوة الخلاقة
ونقصان المادة الطبيعية
وعلل من خارج الحرق و القطع والعفن والبرد
اسباب مرض الوضع ٢
انتقال العضو عن موضعه وهذا
وفساد مشاركته لغيره وهذا
اما لحركة مفرطة
اما لرطوبة مجاوزة للاعتدال ان تزلق العضو وتزلقه
اما اجتماع لا ينبغي افتراقه فيكون من مولد الانسان او عن سدة
او افتراق لا ينبغي اجتماعه ويكون من غلط او عن قرحة او تشنج

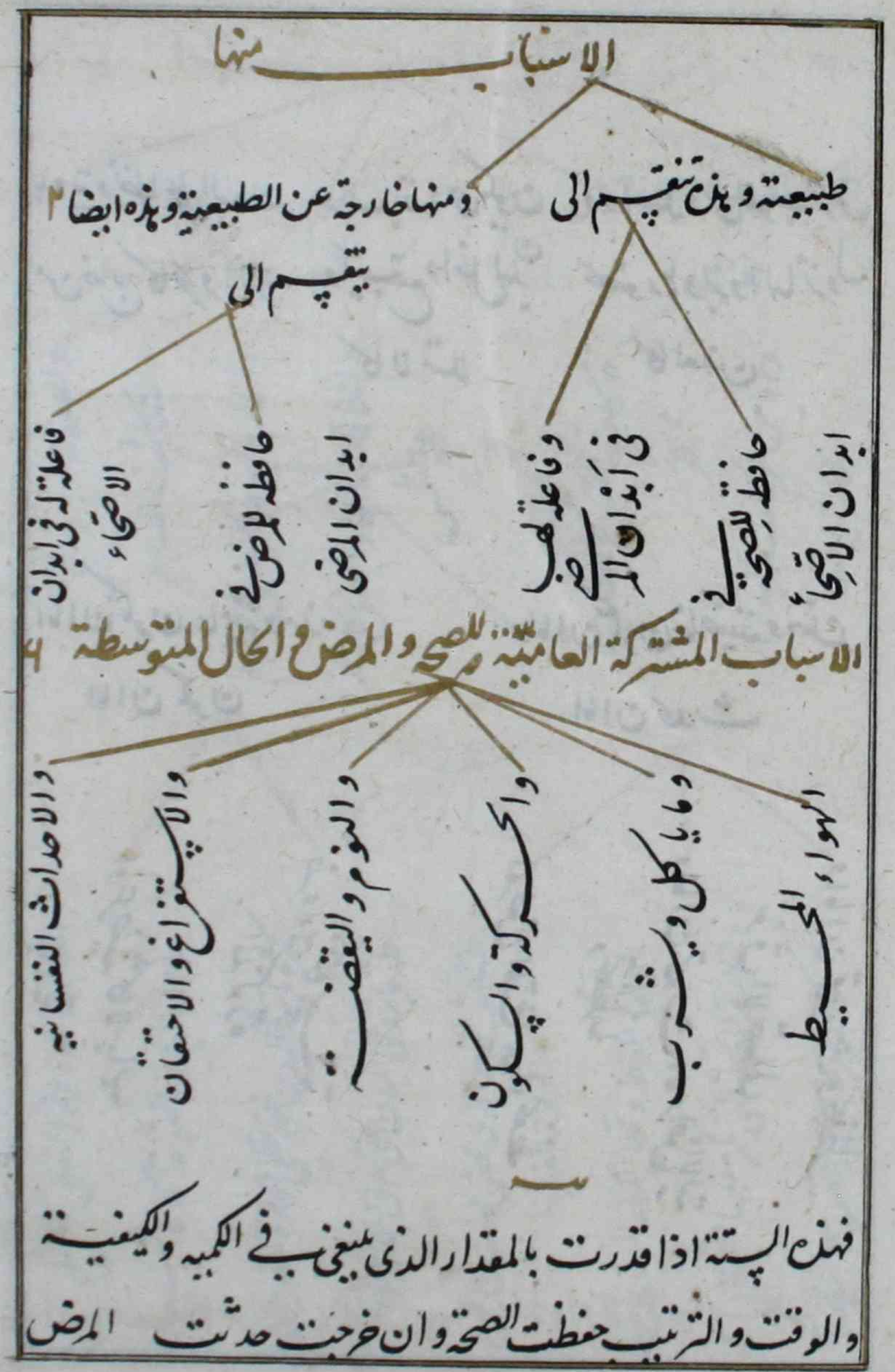
اسباب


اسباب تفرق الاتصال ٢
اما من خارج وهذا اما من ٤
واما من داخل وهذا اما من ٣
جرم عنيف فاينا يصدع ويهتك
او سيف يقطع
او شيء يمدد كالحبل
او ما يشدخ ويرض كالحجر
كيموس حاد يقطع
او ريح غليظ تمدد
او كيموس غليظ يهتك
العلامات الدالة على احوال البدن على الاطلاق ٣
علامة تدل على الصحة
وعلامة تدل على المرض
وعلامة تدل على الاحوال التي ليست بصحة ولا مرض


وهذه اما ان تدل
الاعضاء المتشابهة وتنقسم الى
او الاعضاء الالية وتنقسم الى
الجوهرية
والعرضية
الجوهرية
والعرضية
كالحرارة
والبرودة
والرطوبة
واليبوسة
ما يدرك باللمس كالصلابة واللين
وبالبصر كالبياض والحمرة
او من الانفعال كما مر
كالصيغة
والمقدار
والعدد
والوضع
كالحسن
والقبح
والفعل الكامل
والمأوف
والمرض الذي يكون في وضع الاعضا اما
ان يكون
بنقله العضو عن موضعه كالخلع
او بفساد مشاركة لغيره كالشفتين والاصابع اذا اتصلت فلم تفرق فلم تتلاقا

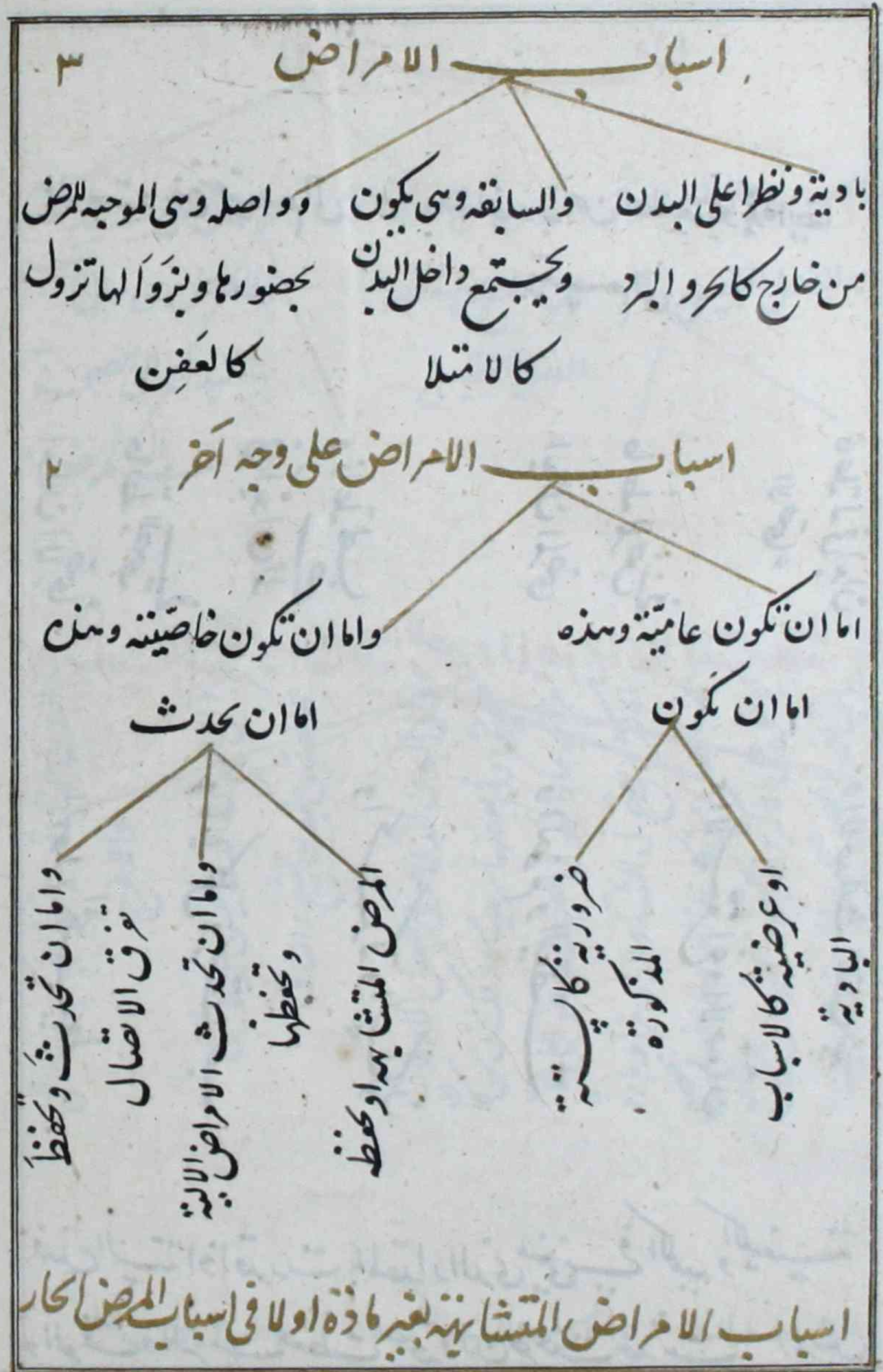

والمرض العام يكون
في المتشابهة
وفي الالية
ففي المتشابهة كما يكون
في العظم ويسمى كسرا
وفي اللحم ويسمى اذا كان قريب العهد جرحا واذا تقيح ويسمى قرحة
وفي العصب ويسمى بالسريانية شرناعا اي وثيا
وفي الشريان ويسمى ام الدم
وفي العروق غير الضوارب ويسمى نزفا
وفي العضل او في طرفها ويسمى بتكا وفي بطنها ويسمى فسخا
واما في الالية
كقطع اليد
او الرجل

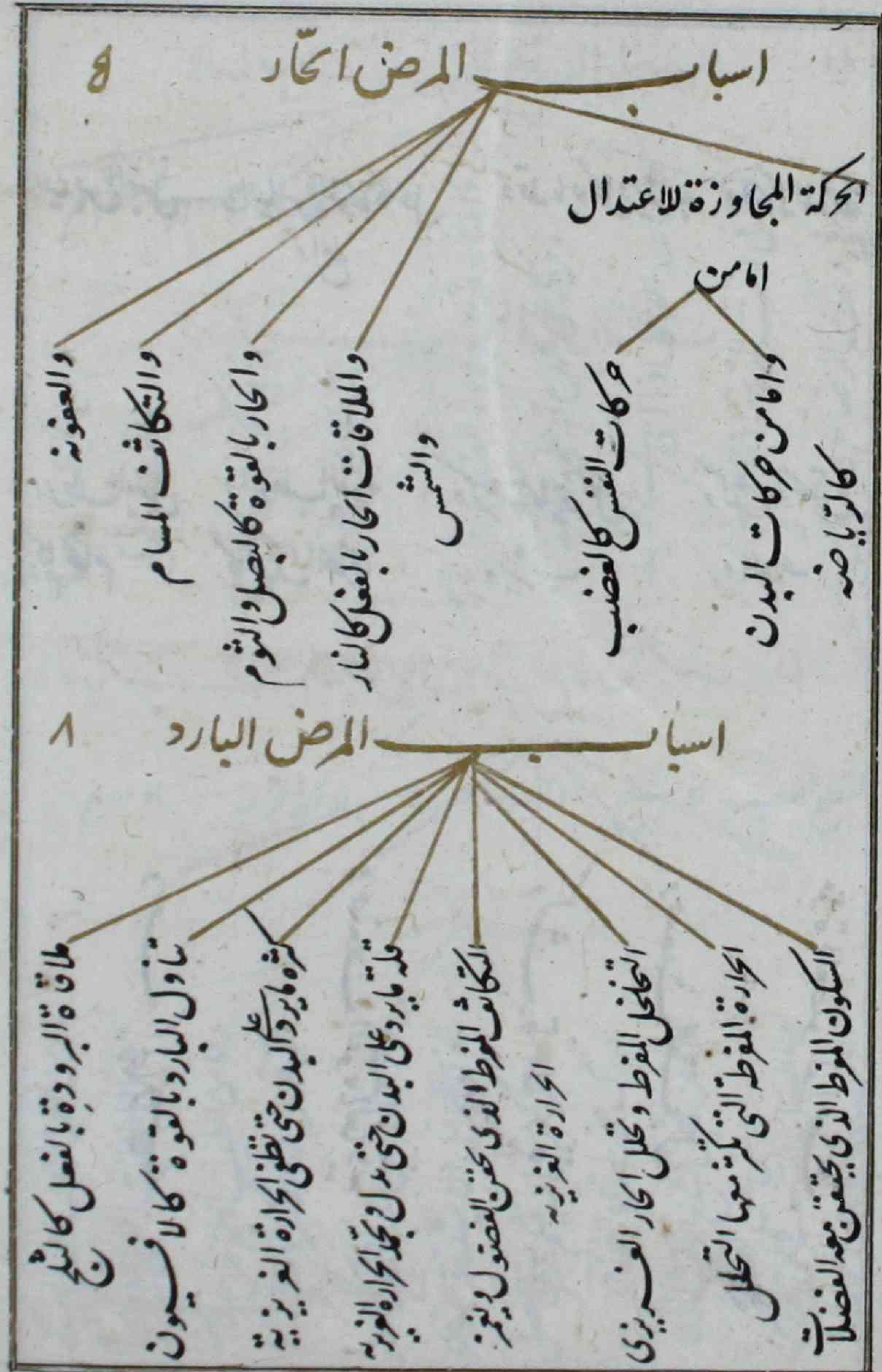


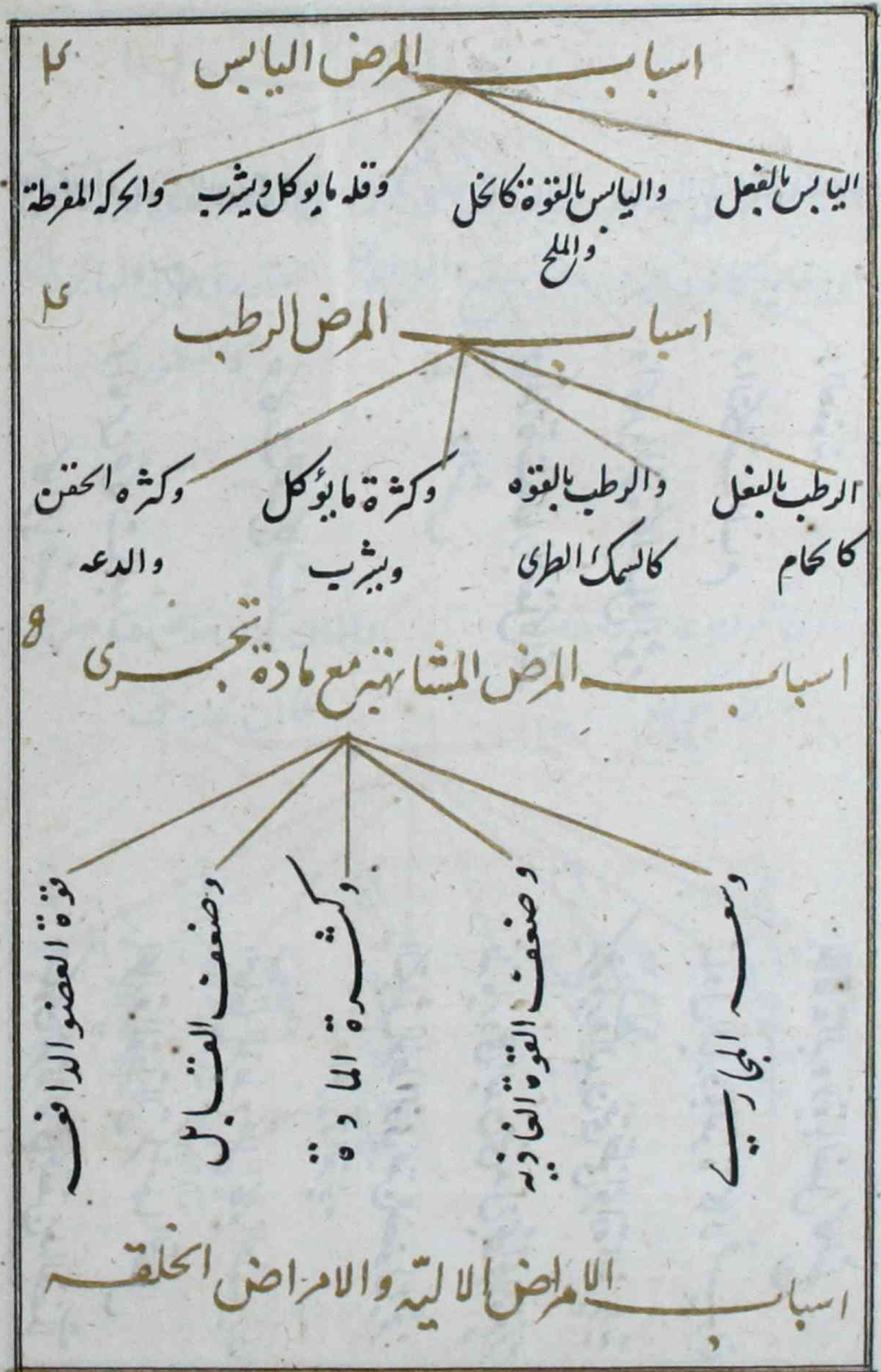


فهذه الستة اذا قدرت بالمقدار الذي ينبغي في الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الصحة وان خرجت حدثت المرض

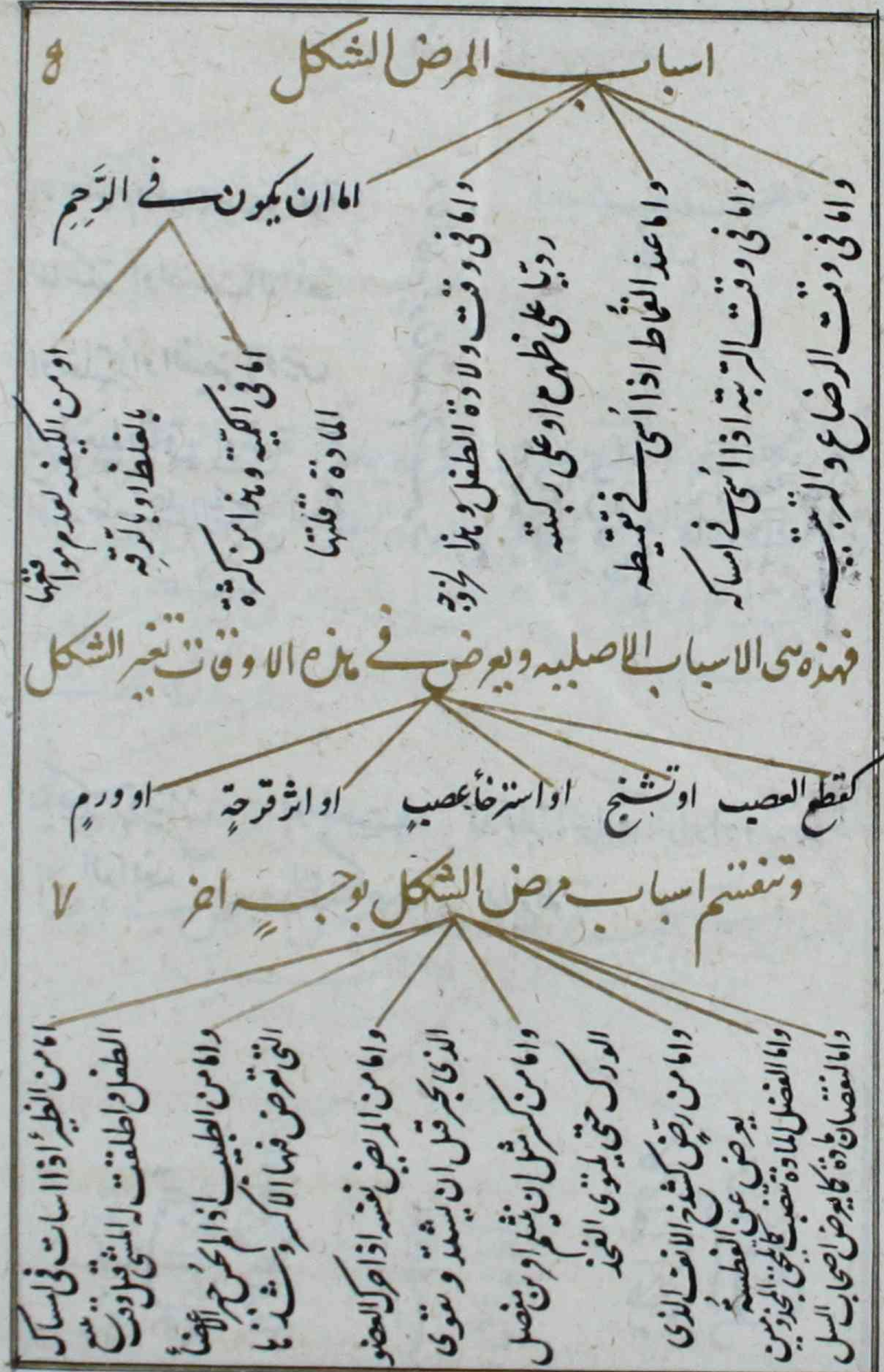
الاسباب منها


٣ اسباب الامراض
بادية ونظرا على البدن من خارج كالحر والبرد
والسابقة وهى يكون ويجتمع داخل البدن كالامتلا
وواصله وهى الموجبة للمرض بحضورها ويزوا لها تزول كالعفن
٢ اسباب الامراض على وجه آخر
اما ان تكون عامية وهذه اما ان تكون
اوعرضية كالاسباب البادية
ضرورية كالستة المذكورة
واما ان تكون خاصيته ومنه اما ان تحدث
المرض المتشابهه او تحفظ
واما ان تحدث الامراض الالية وتحفظها
واما ان تحدث وتحفظ تفرق الاتصال
اسباب الامراض المتشابهة بغير مادة اولا فى اسباب المرض الحار


ع اسباب المرض الحار
الحركة المجاوزة للاعتدال اما من
وامامن حركات البدن كالرياضة
حركات النفس كالغضب
والملاقات الحار بالفعل كالنار والشمس
والحار بالقوة كالبصل والثوم
والتكاثف المسام
والعفونة
٨ اسباب المرض البارد
السكون المفرط الذى يحتقن معه الفضلات
الحرارة المفرطة التى تكثر معها التحلل
التحلحل المفرط وتحلل الحار الغريزى
التكاثف المفرط الذى تحتقن الفضول وتخمد الحرارة الغريزية
كل ما يرد على البدن حتى يدخل تخمد الحرارة الغريزية
كثرة ما يرد على البدن حتى تطفئ الحرارة الغريزية
تناول البارد بالقوة كالافيون
ملاقاة البرودة بالفعل كالثلج


اسباب المرض اليابس ٢
اليابس بالفعل
واليابس بالقوة كالخل والملح
وقلة ما يوكل ويشرب
والحركة المفرطة
اسباب المرض الرطب ٤
الرطب بالفعل كالحمام
والرطب بالقوة كالسمك الطري
وكثرة ما يؤكل ويشرب
وكثرة الحقن والدعة
اسباب المرض المتشابهة مع مادة تجرى ٥
وسعة المجاري
وضعف القوة الجاذبة
وكثرة المادة
وضعف القابل
قوة العضو الدافع
اسباب الامراض الآلية والامراض الخلقة

اسباب المرض


اسباب المرض الشكل ٥
اما ان يكون في الرحم
اما في الكمية وهذا من كثرة المادة وقلتها
او من الكيفية لعدم مواتها بالغلظ او بالرقة
واما في وقت ولادة الطفل وهذا اذا خرج رديا على ظهر او على ركبته
واما عند القماط اذا اسيء تقميطه
واما في وقت التربية اذا اسيء امساكه
واما في وقت الرضاع والتربية
فهذه هي الاسباب الاصلية ويعرض في هذه الاوقات تغير الشكل
كقطع العصب
او تشنج
او استرخاء عصب
او اثر قرحة
او ورم
وتنقسم اسباب مرض الشكل بوجه آخر ٧
واما من الطفر اذا ساء في امساك الطفل
واما من الطبيب اذا اخرج
واما من المرض نفسه اذا حرك العضو الذي يجب ان يسكن
واما من كسر
واما من رض
واما الفضل
واما النقصان

اسباب ضيق المجاري ١

- الانضمام ويكون لشدة القوة الماسكة او لضعف الدافعة او لغلبة البرد او القبض او يبس او ضغط وثاق او شدة او آفة تدخل على الشكل او ورم تحدث فيه
- والالتحام يكون لتقدم قروح
- وسدة ويكون
  - لشيء ينبت في المجاري او لحم زايد او جراحة او مدة
  - او لشيء ينبت كالحجر الزايد او الثولول

اسباب انشاعها ٤

- اما حركة ردية من الدافعه
- او ضعف الماسكه
- او غلبة الحرارة والرطوبة
- او ادوية فتاحة

اسباب المرض الذي يكون من الملاقية

- من داخل كالخلط الحاد
- او خارج كالدخان والغبار

اسباب مرض العدد ٢

- الزيادة واسبابها
- او النقصان واسبابه

اجناس العلامات الدالة على الامراض ٣

- مذكورة وتدل على حال ماضية ومثالها ان نرى البدن ذبلاً فنستدل على عرق قد تقدم
- ودالة وتخبر بحال حاضرة ومثالها ان تجد النبض سريعا فنستدل على حرارة غالبة
- ومنذرة وتخبر بحال سيكون وبسمى سابق العلم ومثاله ان نرى الشفة السفلى تختلج فنستدل بها يحدث

الفرق بين العلامة والعرض بالاضافة الى الموضع لها واحد في بالقياس الى الطبيب يسمى علامة وبالقياس الى المريض يسمى عرضاً

اجناس الاعراض ٣

- ضرر الفعل
- وحالات الابدان
- وما يبرز من البدن

وضرر الفعل ينقسم ٣

بطلان الفعل كالعمى والتخمة

ونقصانه كظلمة البصر وابطاء الهضم

وجريانه مجرى منكر كمن يرى قدام عينيه بقا وعدانا وتغير الطعام في معدته الى الحموضة او الدخانية

وحالات الابدان ٤

المدرك بالبصر كاليرقان والبرص والسواد والتشان

والمدرك بالشم كنتن العرق والنجو وصنان الاباط

والمدرك بالمذاق كالحموضة والملوحة

والمدرك باللمس كاللين والصلابة ٢

وما يبرز ينقسم الى

مايدرك بالسمع وهذه ينقسم ٢

الاصوات كصوت الجشا والرياح التي تخرج من اسفل

والنغم كالنغم الصوتية الحادة والثقيلة

ومالا يدرك بالسمع بل يخرج خروجا بغير صوت وينقسم الى ٣

والى ما هو خارج عن الطبع في كميته كالبول الاسود

والى ما هو خارج عن الطبع في الكيفية كالعلقة

ما هو في حد نفسه خارج عن الطبع كالقيح والدم

العلامات التي تدل على الامراض على الخصوص ٢

العلامات الدالة على امراض الاعضاء الظاهرة ويستدل عليها بالحس كتغير لون الجلد وصلابته ولينه وحرارته وعظم العضو وعدده

والى العلامات الدالة على امراض الاعضا الباطنة ويستدل عليها بستة طرق

ضرر الفعل

وما يبرز

والالم الخاص بالعضو

وموضع العضو

والانفراد او بالالم

والمشاركة في

والسوال والجواب

اسباب الاعراض هي الامراض وينقسم الى ٣

المرض المشابهة

والمرض الآلي

وتفرق الاتصال

كمل القول في العلم

علم الطب

حفظ الصحة عن الاصحاء ويكون بالاشياء المشابهة للحال التي هم عليها

ومداواة المرضى ويكون بالاشياء المتضادة لامراضهم

٣ وحفظ الصحة ينقسم الى

حفظ صحة البدن الذي لا يذم منه شي ويكون بتعديل الستة الضرورية كالهواء المحيط وما يوكل ويشرب والحركة والسكون والاستفراغ والاحتقان والنوم واليقظة والاحداث النفسانية

والتقدم بحفظ البدن الذي هو بدا يزول عن حال الطبيعة ويرده بالاستفراغ الاخلاط الفاسدة في البدن وبان يودع البدن مادة محمودة من سته المذكورة

وتدبير الابدان الضعيفة وهي ابدان الناقهين والاطفال والشيوخ فبدن الناقه قليل الحرارة والشيخ كثير الفضول ضعيف والصبيان الرطوبة في ابدانهم كثيرة لاجل النمو فضعف لذلك

ومداواة

٢ ومداواة المرضى

عامي وخاصي

مذكورة ويكون بتقدير الستة الضرورية الاسباب الضرورية

تدبير المرض المتشابهة ومداواتها بتعديل المزاج ... الطبيعة ونقضا والحال الخارج عن الطبع

وتدبير مرض الآلات

وتدبير تفرق الاتصال

٤ وتدبير مرض الآلات ينقسم الى تدبير

مرض الخلقة

والعدد

والعظم

والوضع

٥ وتدبير مرض الخلقة بنفيتهم الى

تدبير مرض الشكل ويداوا بردة الى حال الطبيعة وشدة حتى يتوى على تلك الحال

ومرض التجويف ان كان ازيد مما يجب فبالتكثيف والشد وان كان انقص فبالتوسيع وان تحليل العضو وتطرق النفس

ومرض المجاري ٢

فبالترطيب وان كان عن يبس فبالترطيب وان كان فبا والفتح فبالاصلاح
وان كان عن ورم فعلاجه وان كان عن الحجاب فبالفتق وان كان لوقوع شي في المجرى فبالادوية المفتحة وبالسطو وان كان لنبات شي في المجرى فبقطع الشي النابت فيه

عن قبض فبما يرخي وان كان عن برد فبالتسخين وان كان عن

ذلك وان كان لضعف الدافعة فبما يفتح السدد ويقوي وان كان

واما ضيقها ان كان من فضل شده القوة الماسكة فداواه بما يرخي

اما سعتها

ومرض الخشونة بالتمليس السبب المحدث لها كما عولج الذي في التقعير

ومرض الملاسة بالتخشين

٢ تدبير مرض العدد

الزايد وعلاجه تبره كما يفعل بالخنازير او ينقله عن موضعه كما يفعل بالما المجتمع في العين

والناقص وعلاجه ان كان في عضو تولده من الدم امكن ان يتولد في جميع الاسنان وان كان مني المني فلا تدا يتولد الا في سن الصبيان فقط

٢ تدبير مرض العظم

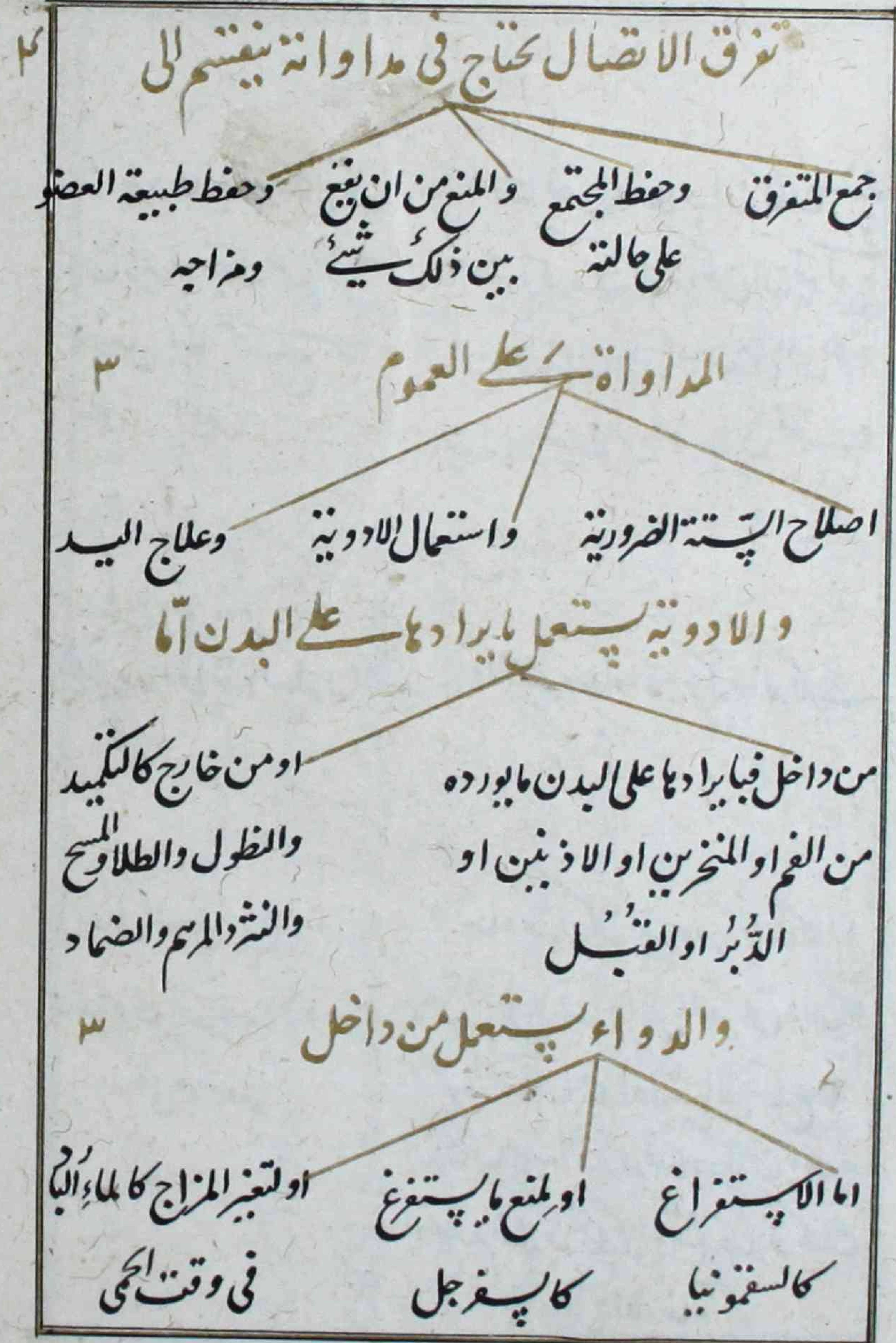
الكبير ومداواته بالسكون والشد

والصغير ومداواته بالحركة والدلك

٢ تدبير مرض الوضع

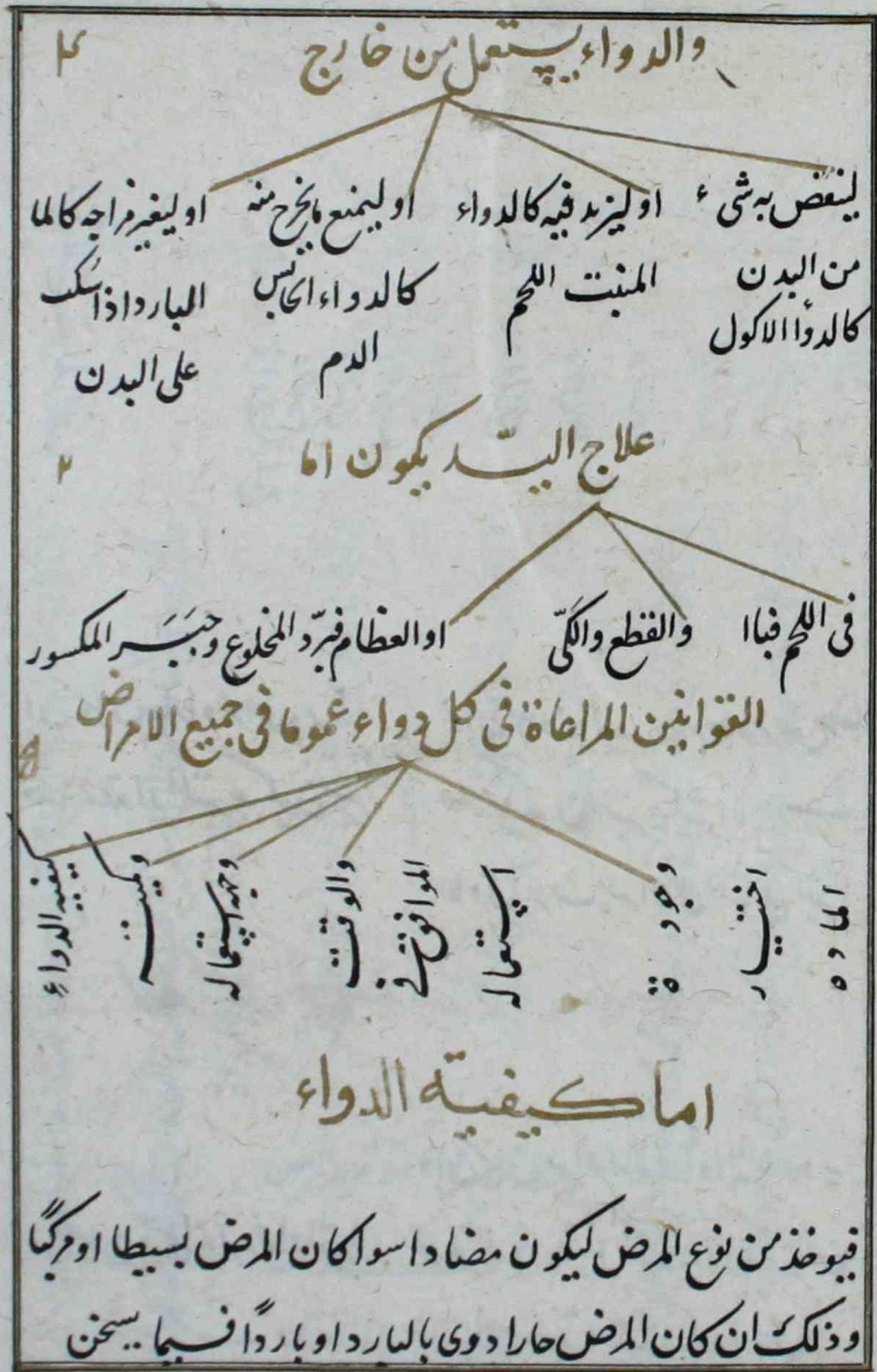
انتقال العضو عن موضعه وتداوي بتمديده ورده الى موضعه

وفساد مشاركته لغيره وهذا ان كان عن اجتماع فمداواته بالتفريق وان كان عن افتراق فمداواته بالاجتماع وهذا ان كان سببه اثر قرحه فعلاجه يكون بالحديد او ورم فعلاجه بتحليله او تنضيج فعلاجه يكون بالتحليل والارخاء



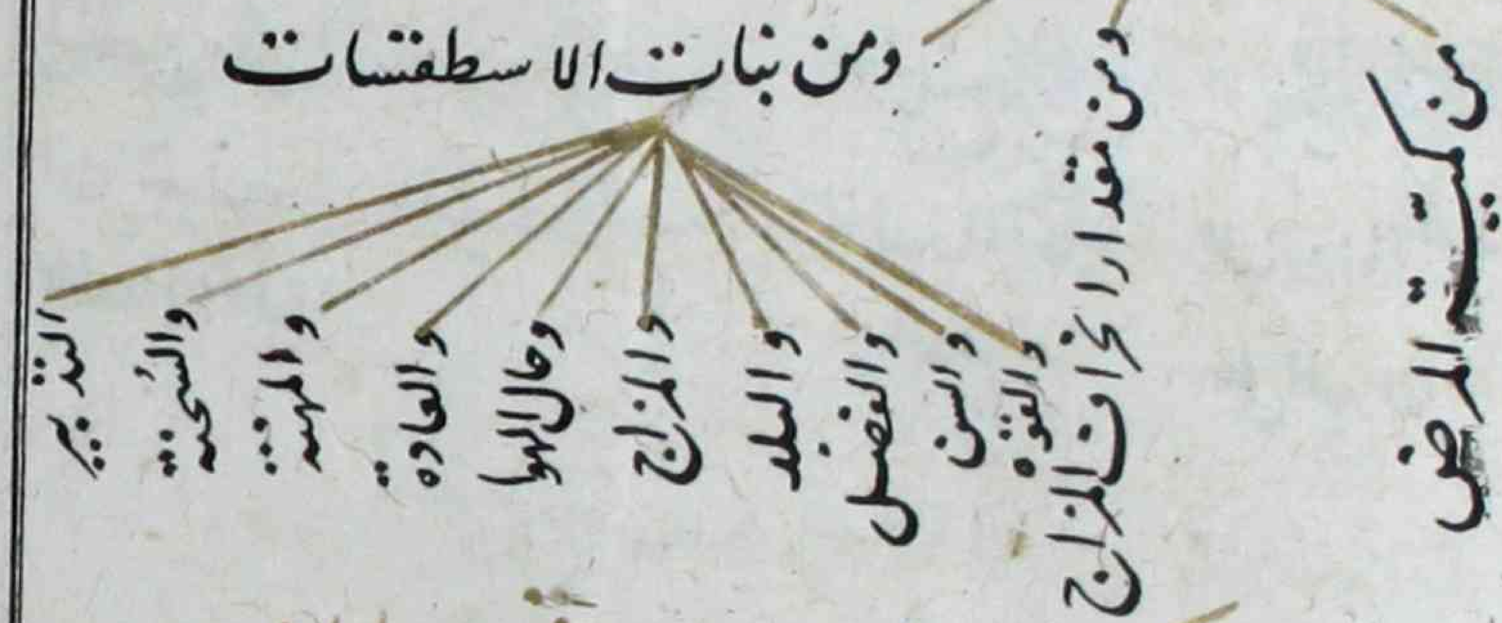
٤ تفرق الاتصال يحتاج في مداواته ينقسم الى
جمع المتفرق
وحفظ المجتمع على حالته
والمنع من ان ينبغ بين ذلك شيء
وحفظ طبيعة العضو ومزاجه
٣ المداواة على العموم
اصلاح الستة الضرورية
واستعمال الادوية
وعلاج اليد
والادوية يستعمل بايرادها على البدن اما
من داخل فبايرادها على البدن مايورده من الفم او المنخرين او الاذنين او الدبر او القبل
او من خارج كالتكميد والنطول والطلاء والمسح والنثر والمرهم والضماد
٣ والدواء يستعمل من داخل
اما الاستفراغ كالسقمونيا
او لمنع ما يستفرغ كالسفرجل
او لتغيير المزاج كالماء البارد في وقت الحمى

والدواء



٤ والدواء يستعمل من خارج
لينقص بشيء من البدن كالدواء الاكول
او ليزيد فيه كالدواء المنبت اللحم
او ليمنع ما يخرج منه كالدواء الحابس الدم
او ليغير مزاجه كالماء البارد اذا اسكب على البدن
٢ علاج اليد يكون اما
في اللحم فبا
والقطع والكي
او العظام فبرد المخلوع وجبر المكسور
٥ القوانين المراعاة في كل دواء عموما في جميع الامراض
الوقت
استعمال
كيفية الدواء
اما كيفية الدواء
فيوخذ من نوع المرض ليكون مضادا سواء كان المرض بسيطا او مركبا
وذلك ان كان المرض حارا دوي بالبارد او باردا فبما يسخن

وكمية الدوا يوخذ



2 ويحصل الكمية من مزاج البدن من قبل انه

ان كان حارا ومرض مرضا حارًا فمقدار التبريد يكون يسيراً

وان كان البدن باردًا ومرض مرضاً حارًا فيكون التبريد كثيرا لان في الاول انحرف يسيرا وفي الثاني كثيراً

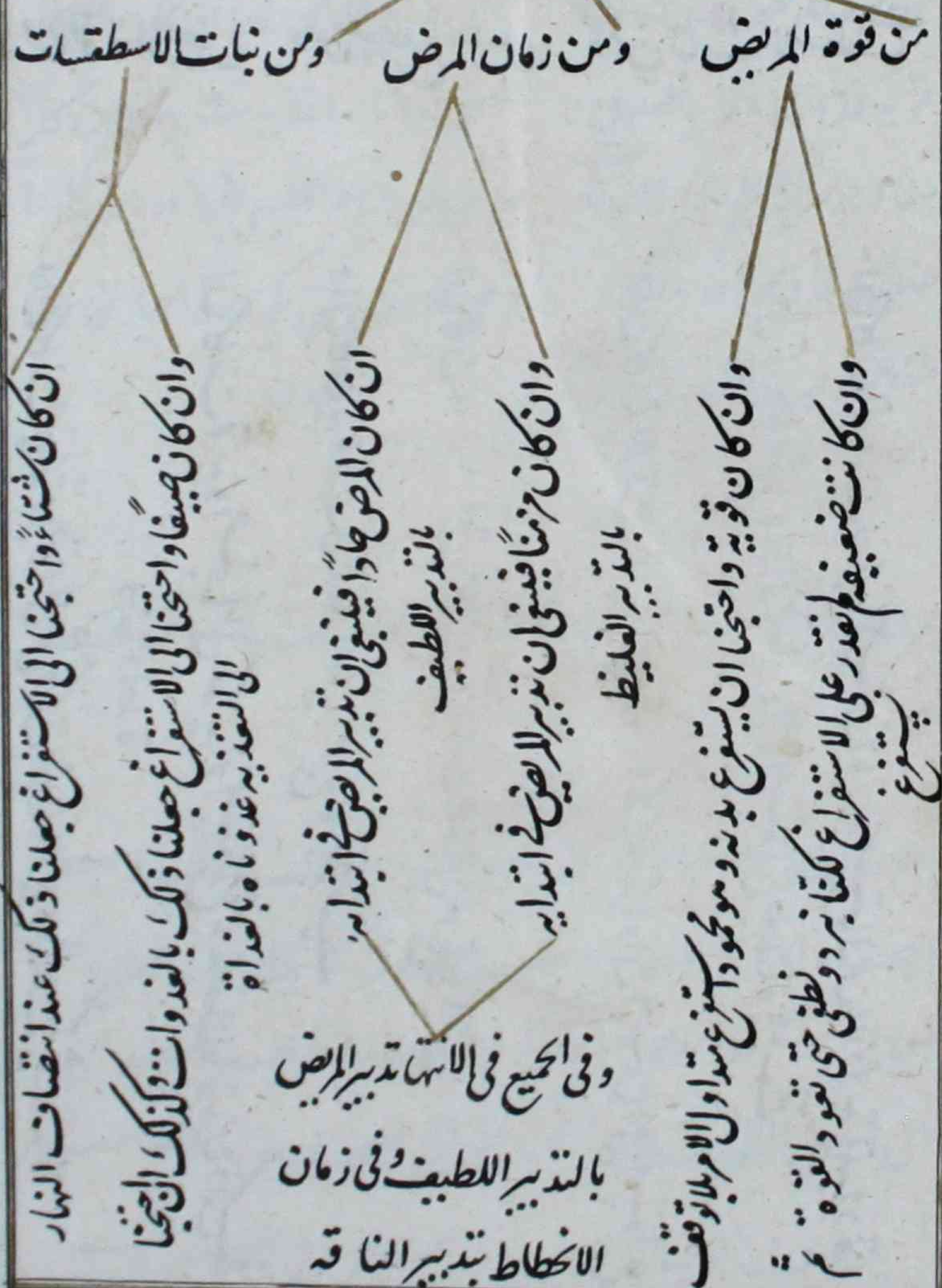
2 ويحصل الكمية في كمية المرض من قبل انه

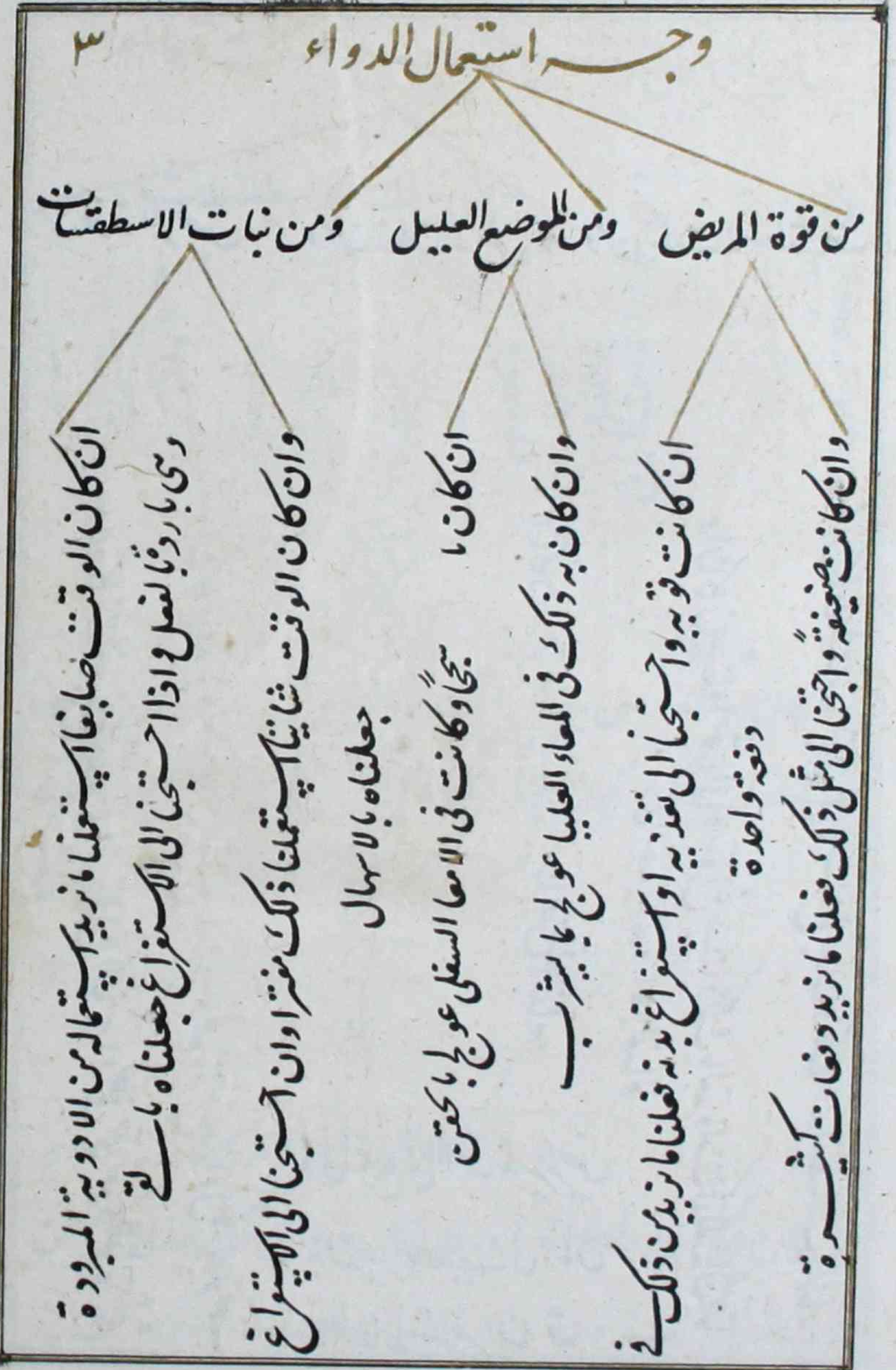
ان كان قوي الحرارة فمداواته بادويه شديد البرودة

وان كان يسير الحرارة فمداواته بادويه قليلة البروده ومثل ذلك يراعي الكمية من نبات الاسطقسات المذكورة قبل

والوقت

والوقت الموافق في الاستعمال الدوا فيوخذ




٣
وجه استعمال الدواء
من قوة المريض
ومن الموضع العليل
ومن نبات الاسطقسات
ان كان الوقت صابغا استعملنا ما نريد استعماله من الادوية المبرودة
وهي باردة بالفعل واذا احتجنا الى الاستفراغ جعلناه بالقي
وان كان الوقت شاتيا استعملنا ذلك مفترا وان احتجنا الى الاستفراغ
جعلناه بالاسهال
ان كان ما سمجًا وكانت في الامعا السفلى عولج بالحقن
وان كان به ذلك في المعاء العليا عولج بما يشرب
ان كانت قوية واحتجنا الى تغذيه او استفراغ بدنه فعلنا ما نريد من ذلك في
دفعة واحدة
وان كانت ضعيفةً واحتجنا الى مثل ذلك فعلنا ما نريد دفعات كثيرة

وجودة


٢
وجودة اختيار مواد الاغذية بوجه
من قوة المريض فان كانت
قوية غذوناه باغذية الغليل
منها له جوهر كثير كلحم الخنزير وان كانت
ضعيفة غذوناه باغذية الكثير
منها له جوهر يسير كالبقول
ومن مزاج البدن فانه ان كان على حال
الصحة غذوناه باغذية متشابهة وان كان
قد تغير عن مزاجه الطبيعي غذوناه باغذية الدوائية
وهي الاغذية التي يكون مزاجها مخالفًا
للبدن
القوانين في مداواة كل واحد من الاعضاء خاصةً ٤
مراعاة مزاج العضو
ومراعاة خلقته
ووضعه
وقوته
اما مراعاة مزاج العضو
فلان امزجة الاعضاء مختلفة فبعض اسخن وارطب كالكبد وبعض
اجف وابرد كالعظام وبعضها معتدل كالجلد فعند العلاج يجب
ان يراعى في الدواء ان يكون بمقدار انحراف العضو ليرد
الى الحال الطبيعة حايدًا عن المزاج المعتدل مايلا الى
خلاف الوجه الذي
العله بمزاج العضو اليه

واما خلقة العضو فيراعى فيها

- جوهر العضو
  - وان كان متخلخلا كالرية فيحتمل من الادوية ما كان ضعيفا
  - وان كان معتدلا كالكبد والطحال فيحتمل ادوية متوسطة
  - وان كان متكاثفا كالكليتين فيحتمل من الادوية ما كان قويا
- وتقعيره
  - ان كان له تجويف من داخله وخارجه من داخلها فضاء القصب ومن خارجها فضاء الصدر
    - اما ان يكون كثيرا كالرية فيحتاج الى ادوية في الطبقة الوسطى من القوة كالرية
    - واما ان يكون متخلخلا فيحتاج الى ادوية ضعيفة وهو كالرية
  - وان كان له تجويف من جهة واحدة
    - واما ان يكون التجويف من داخل كالمعدة والعروق التي في اليدين والرجلين وهذان يحتاجان الى الادوية متوسطة في القوة
    - واما ان يكون خارجه كاعصاب التي في داخل الصفاق غشاء الدماغ والقلب
  - وان كان ليس له تجويف لا من داخله ولا من خارجه فهو يحتاج الى ادوية قوية جدا كاعصاب اليدين والرجلين

واما

واما وضع العضو فيراعى فيه

- مكان العضو
- ومشاركته لغيره

وقد ينظر فيهما جميعا

- ومكان العضو يحتاج الى مراعاه بسبب سوء المزاج الحادث نفسه فانه
  - وان كان قريبا كالمعدة حتى يمكن ان يلقى الدواء وقوته باقية عليه واوقيناه بادوية مقدار ما يحتاج اليه
  - وان كان بعيدا كالرية وان قوة الدواء يغير او ما تعران قوته بعض في الطرق التي يسلكها فالدواء السالك الى الرية يحتاج ان يخرج ان يمر بعضل الصدر وعظام الاضلاع والغشاء المحلل للرية وجوهر الرية ويعوض جوهرها ومن داخل يحتاج ان يمر بالفم والمرى والمعدة والعروق التي في الكبد وفي تجاويفها والباب والماساريقات ... والقلب ومنه الى الرية
- يحتاج الى مراعاته بسبب استفراغ المادة واجتذابها منه فلاما ينبغي ان تطلب من الاستفراغ اقرب الطرق فان المادة
  - ان كانت في قعر الكبد اجتذبنا ما من ناحية المعا بالدواء المسهل
  - وان كانت في محدب الكبد اجتذبناها من ناحية الكلي بالدواء المدر للبول

وفايده النظر فيهما جميعًا اعني في مكان العضو ومشاركته لغيره

انه ان كان العضو قد انصبت اليه مادة وكانت في الانصباب بعد اجتذبناها من مكان بعيد عن العضو فانها ان كانت في اعالي البدن اجتذبناها من اسفله على خط مستقيم وان كانت في اسافل البدن اجتذبناها من الاعالي وان كان انصبابها قد وقف فينبغي ان نجذبها من العضو نفسه او من موضع قريب مثال ذلك ان كانت في الرحم اجتذبناها الى الثديين وان كانت في الاعضا التي فوق الترقوتي استفرغناها بفصد القيفال وان دون الترقوتي استفرغناها بفصد الباسليق و اجتذاب المادة من الموضع نفسه يكون اذا كان زمانها قد طال فيه كما يفصد في الذبحة العرق التي تحت اللسان ولو كان حصولها فيه قريبا اجذبناها من عضو تجاورة فان المادة اذا حصلت في الرحم اجتذبناها بمحاجم نعلقها على باطن الفخذين او بفصد الصافن

واستدلال الماخوذ من قوة العضو يكون ٣

واما انه ذكي كثير الحس لطبعه واذا كان بهذه الصفه لا يومنه غلبه من الادوية القوية اللذاعه ان يحل قوته فلهذا لا ندفع اليه منها المقدار الكثير ولا في دفعة واحدة لكن متفرقا فاما ان لم يكن بهذه الصفه فيدفع اليه من المداوا بقدر الحاجه دفعة واحدة

واما لانه يفعل فعلا عاميا ينتفع به ساير البدن كالمعدة والحجاب فانه متى كانت المعدة والكبد ضعيفتان بالطبع في بعض الناس امتنعنا ان نطلق له في الحمى الشديدة شرب الماء البارد بردًا شديدًا ونمنع عن الاستفراغ من معدته بهذه الصفه من دفع ادويه قوية اليه للاسهال كالسقمونيا والشبرم بل نخلط بها ادوية نعدلها بها لئلا تحلل قوة المعدة والكبد

اما لانه مبدأ واصل لساير الاعضاء كالدماغ والقلب والكبد والعضو اذا كان بهذه الصفه فمنفعته شاملة للبدن فيجب ان يجتنب دواخل قوية دفعة او بردة شديدا او كيفية غير موافقة فاما ان لم يكن بهذه الصفة اعطاه من الدواء بقدر الحاجه ولهذا ما نخلط بالادويه المحلله المستعمله في الضماد ان ادوية قابضة طيبة الرايحه تحفظ قوى هذه الاعضاء الرئيسية

استدلالات المأخوذة من علل الاربع طرق المسلوكة تداواة كل واحد من الاعضاء

- الاستدلال المأخوذ من مزاج العضو وتوقف منه على مقدار الدواء الكون بمقدار الخروج
- ومن شمول فعل العضو وتوقف منه على الحد بمقدار الدواء فان كان من الاعضاء التي تقوم بها فعل كالقلب اومنفعة كالحجاب بمقدار الدواء تحسيبه على الخروج
- ومن خلقته وتوقف منه على ما هو حاصل
- ووضعه ويوقف عليه على تدبير الدواء واوضاعه و جهة استعماله
- ووجسه وكايه ونستدل بهما على المقدار ومقدار الدفعات التي ترد فيها على العضو

الاغراض والمقاصد التي تنظر فيها عند المداواة ١٥

- اولها النظر في نوع المرض وينتفع به في استنباط الدواء
- وسبب المرض وينتفع به في معرفة المرض وعلاجه
- وقوة المرض وينتفع بها في تعجيل العلاج او تأخيره
- والمزاج الحادث عن غير المجرى الطبيعي لتعرف منه مقدار الخروج فيكون المداواة بحسبه
- والمزاج الطبيعي لتعرف منه المزاج الخارج
- والسن المريض بحسبه يقدم على الاستفراغ او لا يقدم عليه
- وعادة المريض هل جرب بالاستفراغ ام لا
- والوقت الحاضر من السنة كما يزاد في العلاج بحسبه او ينقص
- والبلد الذي يسكنه المريض مثل ذلك
- وحال الهوى ووقت مرض المريض مثل ذلك

الحار يقال على

- بالفعل كالنار
- وبالقوة ويقال في انه بالقوة اذا كان الشيء موجودا الا انه لم يصبه بعد في الحال التي توصف بها لكنه يمكن ان يكون بتلك الحال
  - وينقسم الى ما يخرج بالفعل كانقلاب جوهره كلون الخمر دما فانه قبل ذلك لم بالقوة فاذا انقلب واستحال صار دما بالفعل وظهر معنى كان جزا
  - والى ما يخرج الى الفعل مع بقاء الجوهر كما يصير الاحمر اسود

وينقسم الحار ايضا على اوجه اخر

- الى ما يسخن بزيادة في الجوهر كالغذا
  - وينقسم الى الذي يكون بالفعل كصبي خصب البدن يضم الانسان اليه بلغى معدته
  - والى الذي يكون بالقوة كالغذا الوارد على البدن
- والى ما يسخن بزيادة في الكيفية كالدواء
  - وينقسم الى الذي يكون بالفعل كالنار
  - والى الذي يكون بالقوة وهذا اما ان يكون
    - سريع التأثير كالفلفل
    - ومن الادوية القتالة
    - اومتوسطا كالزرانيخ
    - اوبعيد التاثير كالفربيون والعاقرقرحا

ما يرد على البدن على الاطلاق ينقسم الى ٣

- ما يقهر البدن اولا ثم يقهر البدن اخيرا و هذا هو الدواء الغذائي كالبصل و الثوم والحمص وكشك الشعير فان الحمص يبرد و ينوم اولا ثم يرجع البدن فيقلبه غذا
- وما يقهر البدن اولا ثم يقهر البدن اخيرا و هذا هو الدواء او قهر البدن له بان يلطفه و يرققه ثم يرجع هو فينفعل في البدن و هذا هو الدواء النافع
- وما يقهر البدن و تقلبه الى الطبيعة و هذا هو الغذا و على تطاول الزمان يؤثر في البدن تاثيرا محسوسا
- وما يقهر البدن ولا ينفعل فيه البدن و هذا هو الدواء القتال
  - اما حار بمنزلة سم الافاعي
  - او بارد بمنزلة الافيون

في اقسام

في اقسام الادوية بحسب تاثيرها عند لقائها لظاهر البدن و باطنه و تنقسم الى

- ما يضر من داخل او خارج كسم الافاعي و لعاب الكلب الكلب
- وما ينفع من داخل و خارج كسنبل الطيب و المصطكى
- وما يضر من خارج دون الداخل كالبصل و الثوم فهو من خارج باق على حال طبيعته فيقرح الجلد فاذا حصل داخلا غيرته المعدة و الكبد و خالطته الاخلاط فاصلحته و يخالطه ايضا اطعمة اخر ولا يلبث في مكان واحد و يميزه القوى فيحصل جيده غذا و يدفع الباقي مع الفضل و اذا تناول الانسان منه قدر الحاجة و في الوقت الذي ينبغي لم يضر و اذا تجاوز منها ضره
- و ما يضر من داخل ولا يضر من خارج كالاسفيداج فانه يسلك الطرق من داخل و لا يصل من خارجه لغلظه الا في زمان و اللطيف يصل بسرعة و الحمم يسخن من البدن داخله ولا يسخن خارجه لان الحرارة الداخلة تحليله و تجعله غذا و من خارج لا تلقاه و اسخانها من داخل اذا كانت بمقدار معتدل و يجري مجرى الغذا الذي متى كان معتدلا انما الحرارة الغريزية و زاد جوهرها و متى زاده و افراط خنق الحار كالحطب الكثير على النار القليلة

العلة

في ان الادوية القتالة قد تبينا و لها الانسان فلا يضره قلة المناول منها كالجزو اللطيف من النار فهو لا يسخن ولا يحرق والحرقة من الثلج فهو لا يبرد والحكم على الادوية القتالة من مضادها للبدن لا من المقدار و العلة في ان الافيون اذا سخن بالنار صار حارًا بالفعل و اذا اورد على البدن و هو هكذا برده لان الحرارة دخيله و سقص و البرودة طبيعته فهو يفعل بالاقوى لا بالاضعف

القوانين التي تمتحن بها قوى الادوية البسيطة وهي ٤

افعالها | او انفعالاتها | او طعومها | او روايحها | او الوانها

ان يكون الدواء خاليا من كل كيفية عرضية والكيفية العرضية موهمة في البارد انه حار كالماء المسخن وفي الحار انه بارد كالسقمونيا الملقى في الثلج

وان يمتحن الدواء من مرض بسيط لا مركب فان التركيب موهم مثال ذلك الورم الحار اذا اروي بالادوية الحار مادية برد العضو فظن به انه بارد

وان يمتحن باستعماله في امراض متضادة فينجح بعضها به فيعلم طبيعته من مضادة المرض لا يضاده

وان يكون قوة الدواء تساوي قوة المرض وان ضعف لم تتبين فعله فيظن انه

وان يراعي تبريد الدواء واسخانه هل يكون ساعة تناوله او من بعد فان كان الاول يكون في الساعة التناول فعله بالطبع فما يؤثره بالذات ومن بعد بالعرض

وان يراعي فعله في كل بدن وهل هو دايما ام لا

وان يكون امتحان اسخانه وتبريده بالقياس الى بدن الانسان حسبا الى اي بدن كان بعد ان يكون واحدا فالشوكران لا يلزم من تبريده للانسان ان يبرد بدن الزرازير فهو غذاء لها وللخربق في كونه غذاء السمان ان يكون غذاء الانسان

وان يفرق بين الغذاء والدواء فالدواء تاثيره فالتاثير كيفية والغذاء يزيد في الجوهر ٢

وامتحان الدواء من انفعاله يراعي فيه

استحالته الى النار ويعرف به قدر حرارته | وحالة في جموده ويعرف به قدر برودته

اما المعرفة

اما المعرفة بقوة الدواء من سرعة استحالته وعسره فينتفع به في ٢ معرفة الادوية الحارة بالقوة وهذه لا تخلو ان يكون ١

اما سرعة الاستحالة الى الطبيعة النارية فقط وحرارة ابداننا لا تفعل فيها وهذا اما ان يكون

غليظ الجوهر وهذا كالزيت فانه يسرع التهابه من النار ولغلظه تعجز حرارتنا عن احالته لانها نارية غليظة وللزوجته ايضا صار اذا القي البدن لا يسخنه اسخانا بينا لانه لا ينفذ في مسام البدن الا بعد طول ولذلك يطول مكثه في جميع الاشيا التي يدهن به ولانه لا يمكن الهواء ان يلطفه ويحله كما يفعل بالماء ودليل ذلك انك ان طبخت ماء وزيت فني الماء قبل الزيت

واما متخلخل وهذا ايضا يسرع التهابه من النار وقد لا يكون حارا كالقصب والشعر فانها اذا القيتها النار التهبت بسرعة واذا اوردتها على البدن لم يسخنه لان حرارتنا تعجز عن الفعل فيهما لعلتين

احدهما من قبل الفاعل وهو ما قلنا ان حرارتنا نارية غليظة فتضعف عن ذلك

والثاني من قبل الموضوع وهو ان هذين اعني العصب والشعر لا يمكن ان يتفرقا بالدق والسحق حتى يصيران الغبار لان ما يسخن البدن بان تلطف اجزاءه ونفرقها ليسهل فعل حرارة البدن فيه ثم يعود هو فيفعل في البدن ولهذا صار قصب الذريرة يسخن بدن الانسان بخلاف غيره من القصب

او سرعة الاستحالة الى الطبيعة النارية مع كونها سريعة الانفعال من حرارتنا ايضا لانها يخرج الدواء من القوة الى الفعل وانما يكون ذلك متى كان الدواء لطيف الجوهر غير متخلخل

واما امتحان قوة الدواء من سرعة جموده وعسره فينتفع به في معرفة الادوية الباردة بالقوة وهذا ينظر فيها بقياس بعضها الى بعض فان الدوائين اما ان يكون

متساويين في الغلظ واللطافة فان اسرعهما جمودا ابردهما

ان اغلظهما اسرع جمودا وليس كذلك

او غير متساويين في الغلظ واللطافة وهذا ان

اما ان يكون برد احدهما ساويا لغلظ الآخر

جمودا يكون في زمان واحد وقد يظن

واما ان يكون برد احدهما اكثر من غلظ الآخر وغلظ احدهما ابعد من برودة الآخر فليس يمكن ان يكون جمودهما معا وهكذا ان كان احدهما صلبا والآخر اقل صلابة

وامتحان قوة الدواء من طعمه فان الطعوم لما كانت تتبع المزاج ما يختلف الطعوم باختلافه ولهذا احتيج الى وجود اللسان والى عصب كثير يتصل به ليفرق بين الموافق وغير الموافق والطعوم المركبات بغير نهاية

والبسائط

والبسائط اما ان تتبع

الحار او المعتدل والبارد

غليظ وهو ... يفرق اجزاء اللسان ويخشنه تخشينا قويا

او لطيف وهو الحريف ويفرق اجزاء اللسان مع لذع

او متوسط وهو المالح ويحلل اللسان ويغسله

غليظ كالدسم وهو يجمع اللسان جمعا متوسطا

او غليظ كالحلو وهو يلين خشونة اللسان

او متوسط وهو التفه ولا تاثير له في اللسان

غليظ كالعفص وهو الذي يجمع اللسان جمعا قويا

او لطيف وهو الحامض يحرك اللسان شبيه الغليان

او متوسط وهو القابض يجمع

واما امتحان قوة الدواء من الرائحة فان روائح الاشياء ذوات الرائحة فالبخارات المتحللة الى حاسة الشم يتم ادراكها وهذه

العلة

في ان الورد يخالف مذاقه طعمه لان مختلف الاجزاء فبعض اجزائه يغلب عليه المرارة وهذا لطيف حار وبعضها العفوصة وهذا غليظ بارد وبعضه مائية فهو لذلك مسيخ الطعم والبرد اغلب عليه وهو متوسط بين الغلظ واللطافة وجوهر الاشياء المشمومة بالبخار المنبعث من الشيء المشموم المخالط للهواء المستنشق ولهذا ما له رائحة يجب ان يكون حارا بسبب البخار المتولد فباختلافه اختلفت ان انحاسنان فيه

منها ما هو اوفق رائحة ... للطيف ... وهذا ... يكون ... منها اللين ... يشمم ... على الناس على الطعوم الخبيث من روائحها

ومنها لا يوافق ذوقه رائحة الطعوم ... على الاقل ... كما في الورد

اصناف المشمومات ٢

طيبٌ وهو ملاوم للروح النفسانی الذی فی الدماغ مشاکل لہ و موقعه منه موقع الشی الحلو من اللسان وهو صنف واحدٌ

ومنتن وهو منافر مباین للروح النفسانی وموقعه منه موقع مالیس بحلو عند اللسان واصنافه کثیرة

ماکان من الاجسام لارائحة له فلیس بخلو اعدمه للرائحه ٢

اما لان البخار المنحلّ منه فی غایة الغلظ فهذا لبرده فلا ینحل منه بخار فان تحلل کان قلیلا

واما لان البخار الخارج منه غیر موافق لحاسنة الشم وهذا الغلظه لا یوافق فی الدخول الی مجاری الشمّ

فلذلک صارت الاشیاءُ العفصه والمالحة لارائحة لها لانهما غلیظان ١
واحد هما مع غلظه بارد فالذی تیحل منها قلیل ویخالطه جوهرٌ ارضیٌ فصار
لهذا لا یدخل الی مجاری الشّم وصارت الاشیاءُ الحرّیفة والحامضه
للطافه جوهرها او الحرارتها او لهما یشاکل روایحها لطعومها
فالحکم اذاً علی الدواء من طعمه احزم من الحکم علیه من رائحته لان الرائحه

یکون

یکون لما مزاجه حار و لطیف ولا یدل علی مقدار حرارتها ولطافة
والمذاقة الحکم منها صحیح لتاثیرها القوی فی البدن وایضا فالرائحة
انما ندرک البخار المتحلل من الشیء ولیس تتحلل البخار من جمیع اجزاء الشی
ولا ان تحلل ما یتحلل علی وتیرة واحدة والمذوق یحرک اللسان
تحریکاً واحدةً ویلقی اللسان بنفسه لا بتوسط البخار والعلة
فی ان الحکم علی حقیقة مزاج الشیء من رائحته لا یتم کما من طعمه بفهم
ذلک من الورد شیءٌ عفص وهو غلیظ ارضی بارد ومرٌ وهو لطیف
المزاج حارٌ ومائی وهو بارد المزاج متوسط بین اللطیف والغلظ جز
ومائیة ولطیفه هوائیّة ومتوسط مائیته ولهذا المائیة صار مزاج الورد
متوسط بین العفوصة والمرارة فان المائیّة بالحرارة لطیف ویبخر منها
البخار ما سهل ما یکون ولهذا صار الورد طیب الرائحه سریع الجفاف
ومذاقه تخرج بهذا الاحوال من الورد الا الرائحه فلیس کل جزو
من الاجزاء الورد تنحل منه بخار ولا کل اجزائه یعمل فی حاسة
الشّم عملا واحدا والدلیل علی ان اجزاء الورد مختلفة لان فیه حاوی
وهو جسمٌ ارضیٌ صلبٌ وفیه نحویٌ وهو جسمٌ رطب وهذا هو العصارة
یؤخذ فیها ثلثة اشیا کما یؤخذ فی سایر العصارات وهی لطیف هو

انی بطغوا و غلیظ ارضے ترسب و مائی متوسط وہذا المائیہ
سبب فسادها بغلیانه وعفونیته وصارت المائیة تغسل العصارة
لانها اما ان يتهرها الحرارة فتفنيها واما ان يتهرهے الحرارة فيتعفن
لعدم المنضج لها واستدراك ذلك يكون بفصل الطبخ بالنار للعصارة
او بالشمس فاما الهوائية والارضية فانهما لا يفسدان العصارة لانهما
تفارقانها تلك تطفوا وهذه ترسب ومع هذا فانهما بعيد تين
بالطبع عن العفونة الغليظة والمائية هي المفسدة حسب نجا لطتها
للعصارة ولسرعة عفنها

واما المعرفة بقوة الدواء من لونه فهو غير موثوق به

لانا نجد من الاشيا الحارة فاماهو ابيض وماهو اسود وكذلك
البارردة منها ابيض ومنها اسود وربما وافق الطبع اللون
بان يكون اسود او احمر ويدل على الحرارة وابيضا ويدل
على البرودة فالخمر والعسل والبصل ماكان اشد بيضا فهو
اقل حرارة وماكان اقل بياضا فهو اكثر حرارة
وهكذا الحرى الامر في الحنطة والحمص واللوبيا
وغير ذلك من البزور

فالحكم

فالحكم الاقوى على الدواء

من فعله — ثم من طعمه — ثم من رائحته — والاضعف جدا من لونه

القوانين في الاوزان الادوية البسيطة التي تلقى في الدواء المركب

احدهما بسيط وهذا يراعى فيه امران — والاخر مركب وهذا اما ان يكون

قوة الدوا — ومنفعته

والاضعف يلقى منه المقدار الكثير
والاعظم قوة يلقى منه المقدار اليسير
ويلقى من القليل النافع المقدار اليسير
ويلقى من الكثير النافع المقدار الكثير

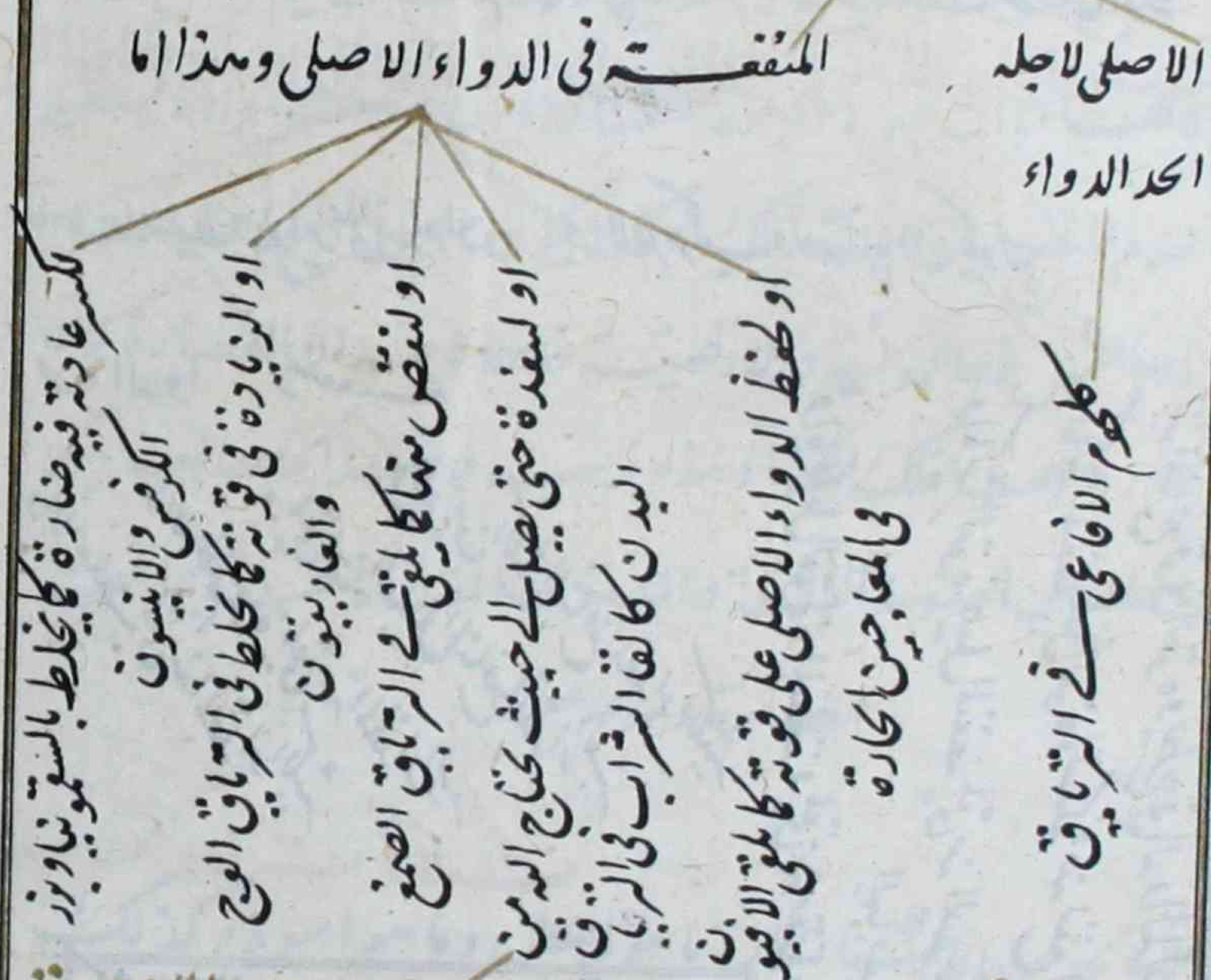
كثير النافع قوي القوة ويطرح في الدواء المركب منه مقدار متوسط فلا كثيره يبلغ قوة ولا قليله يبلغ المنفعة
واما كثير المنفعة قليل القوة ويستكثر منه لينتفع الا استدراك الكثرة نفع عن قلة قوته
واما كثير القوة قليل المنفعة يلقى منه اليسير جدا لا فرق عن ضرر ان يبلغ لشدة قوته المنفعة الى الحد اليها بسببها
واما قليل القوة والمنفعة ويلقى منه مقدار متوسط لاجل الحاجة لانه لا يستكثر منه لقلة منفعته

مزوجات ذلك

كثير القوة	لا محال	قليل القوة
مقدار متوسط	منه مقدار كثير / منه مقدار يسير	مقدار متوسط
كثير المنفعة		قليل المنفعة

الدواء البسيط يلتقى فى الدواء المركب لشيئين

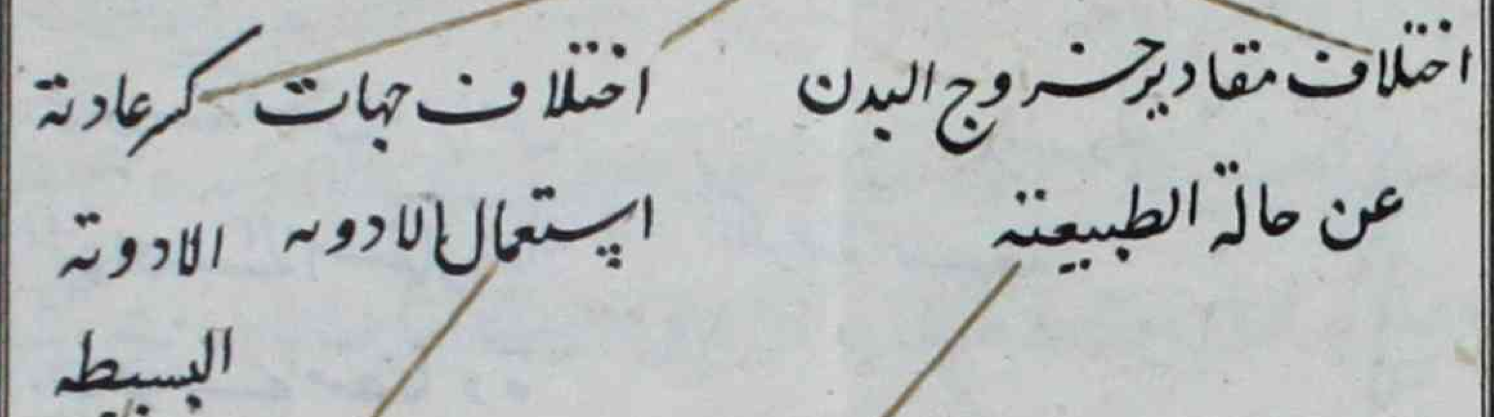
الاصلى لاجله احد الدواء — المنفعة فى الدواء الاصلى وهذا اما



القانون فى مقدار الشربة من الدواء المركب بحسب عدد الادوية البسيطة

فانا ناخذ من اصل البسائط من كل واحد منهما مقدار شربة تامة فان كان الدواء المركب من اثنين اقتصرنا على النصف من شربة كل واحد منهما او كان من ثلثه اقتصر على الثلث وعلى هذا **مثال ذلك** انا يولف الدواء من سقمونيا وشربته من نصف درهم وشحم الحنظل اربع دوانيق وصبر وغاريقون وشربتهما درهم درهم فيكون الشربة من هذا الدوا ثلث درهم وثمنه وان رخ السقمونيا قليلا كم يضر

الحاجة دعت الى اتخاذ الدواء المركب ٦



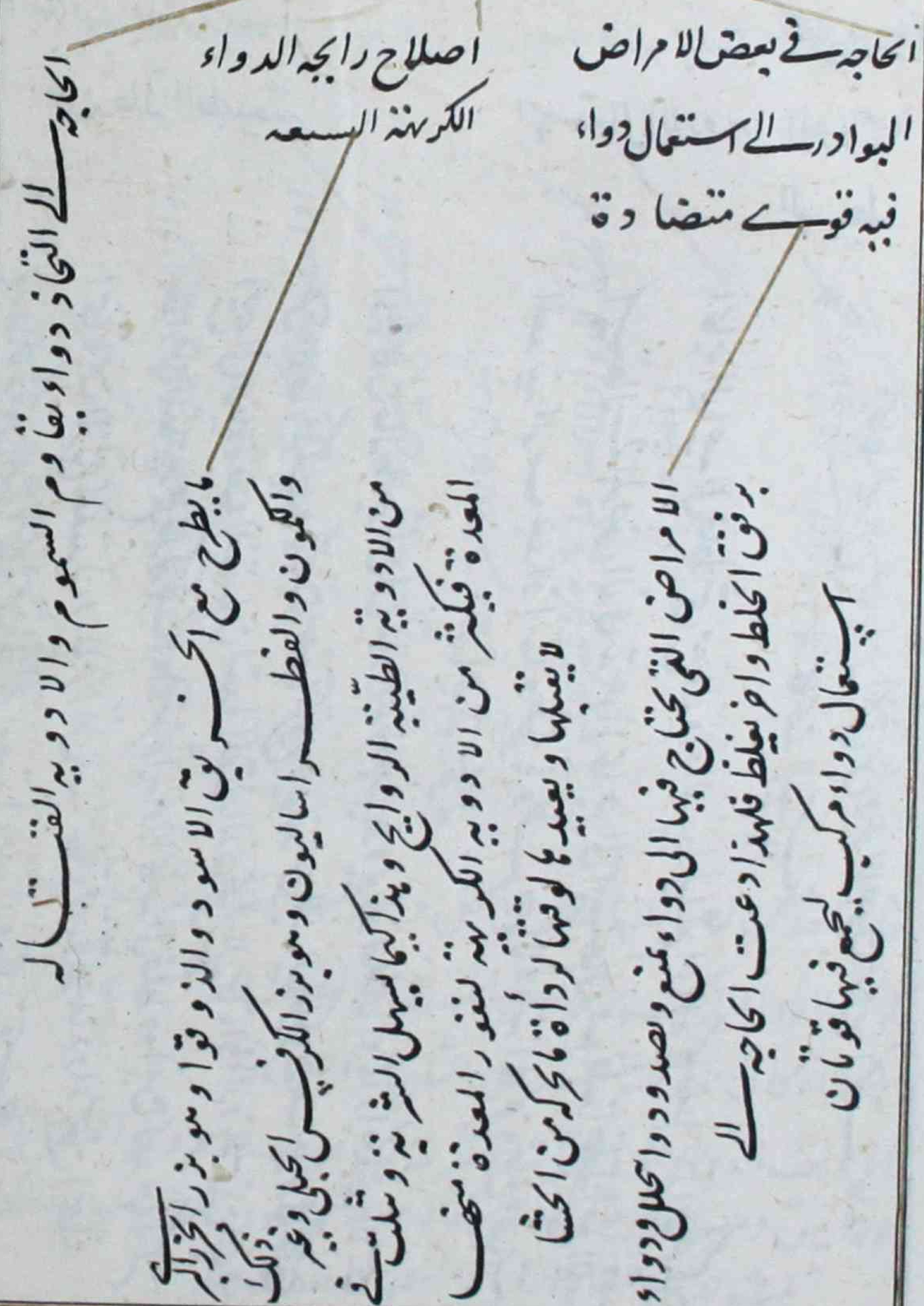
انه لو كان حال واحد يمكن ان يداوى بدواء بسيط ولو جد لما حارا او باردا كما في الاسمي عن الدواء المركب ولما كان بعض الخروج لا يوجد من البسائط ما يكون مساويا له في الخروج احتيج الى الزيادة فيه والنقصان ليعدل المقدار الذي يحتاج اليه فانا اذا اردنا اسخان البدن مقدار من المقادير فلم نجد لذلك دواء مفردا يجعل حاجة الى خلط دوائين احدهما اسخن ما من المزاج المعتدل والاخر اقل منه اسخانا حتى لو لدينا دواء يسخن اسخانا وسطا لا يكون اشد اسخانا من المزاج المعتدل مقدار معتدل وسط

الحاجة الداعية الى خلط شئ مع الدواء البسيط لليتم اجزاءه كما يفعل بالمراهم فيمكن استعمالها في المرض الذي تدعوا الحاجة الى استعمال فيه فلهذا اخلطوا مع الادوية المعدنية الرب بعد اذ انشا وطبخوا وطرحوا الادوية اللاحو ومن النبات معها مخفضا مخوله

ما يخلط البرج من راس الخشخاش ويطرح الافيون ادوية اخر حادة كما يخلط البيد السينج

تتمه

الحاجة دعت الى اتخاذ الدواء المركب



والحاجه

والحاجة الى اتخاذ دواء يقاوم السموم والادوية القتالة مثل الترياق

وهذا ابدعه مغنس وكمله اندروماخس الثاني وهو الذى طرح فيه لحم الافاعى
وجالينوس كمله وافاد منافع كلما يقع فيه من الادويه وسبب
مقادير الشربات وشرف الترياق على ساير الادويه من قبل
انه ينفع الاصحا اذا تناولوا لا يؤثر فيهم السمومات اذا تنولت
و في المرضى بان يشفيهم من امراض كثيرة و باقى الادويه ينفع
من امراض مخصوصه ولا يجتمع فيه الامرين الينفع الصحيح والمريض

والعلة

فى ان البسيط اذا تنوّل وان كان ساير الادويه ينفذ فى المرى
والمعدة والكبد وغيرهما يؤثر فى عضو دون عضو اصلاحاً
وفساداً كالارنب البحرى يحدث قرحه فى الريه والذراريح
تحدث قرحة في المثانة مناسبه ذلك الدواء لذلك العضو احدا
ومنافرته له جدًا ولا يكون له نسبة عند باقى الاعضاء كهذه النسبة
فلهذه تبين تاثيره فيه والادوية المركبة يؤثر ببسايطها فى البدن
وان كانت قد مزجت وخلطت من قبل ان الدواء ينفعل بطبيعته
وبكيفية العرضية والعرضية تزول والطبيعة لا تزول والتركيب لا تبطل

طبع الشی وانما یصیر به مخالطا لغیره وممازجا والمزاج یحط السورة ولا تنطل به
الطبع ومتی طال لبثه فی ملاقاة الشی اعادة الی طبیعة الاولی من حرارة
او برودة واذا کان هکذا فطباع الادویة یبقی وتؤثر تاثیراتها والدلالة
علی ان القوة الطبیعة لا تبطل مع العرضیة لانک لو اسخنت الشوکران
والافیون وبردت الخردل فی غایة اثر کل واحد منها اولا
بالکیفیة العرضیة وعاد بعد زمن فعمل بالطبع

فی عقود اراء الناس فی الادویة المرکبة وهی ٢

ورای اصحاب القیاس وهو لا القوی الدواء المرکب بان عرفوا
طبیعة المرض والادویة وجمعوا منها بصیرة ما یعین فی شفاء
المرض والجمع احتیج الیه لیقوی بعضها بعضا فی الفعل ویعینه
مع کون کل واحد منهما نافع بانفراده وربما لم یکن کل واحد منهما
نافع بانفراده فیحدث لها المزاج قوة ینفع ودلالة ذلک حاجة
القرحة الی دواء ینبت اللحم والبسایطة النافعة فی ذلک
اصلسوس الاسمانجونی والزراوند واصل الجاوشیر ودقیق الکرسنة
ودقاق الکندر وبما یداوی به القرحة والشمع المذاب بالدهن
مع زنجار والزنجار بانفراده یاکل لحم القرحة لانه حاد جاد والشمع
المذاب بالدهن یولد وسخا وعند ترکیبها یدفع کلا

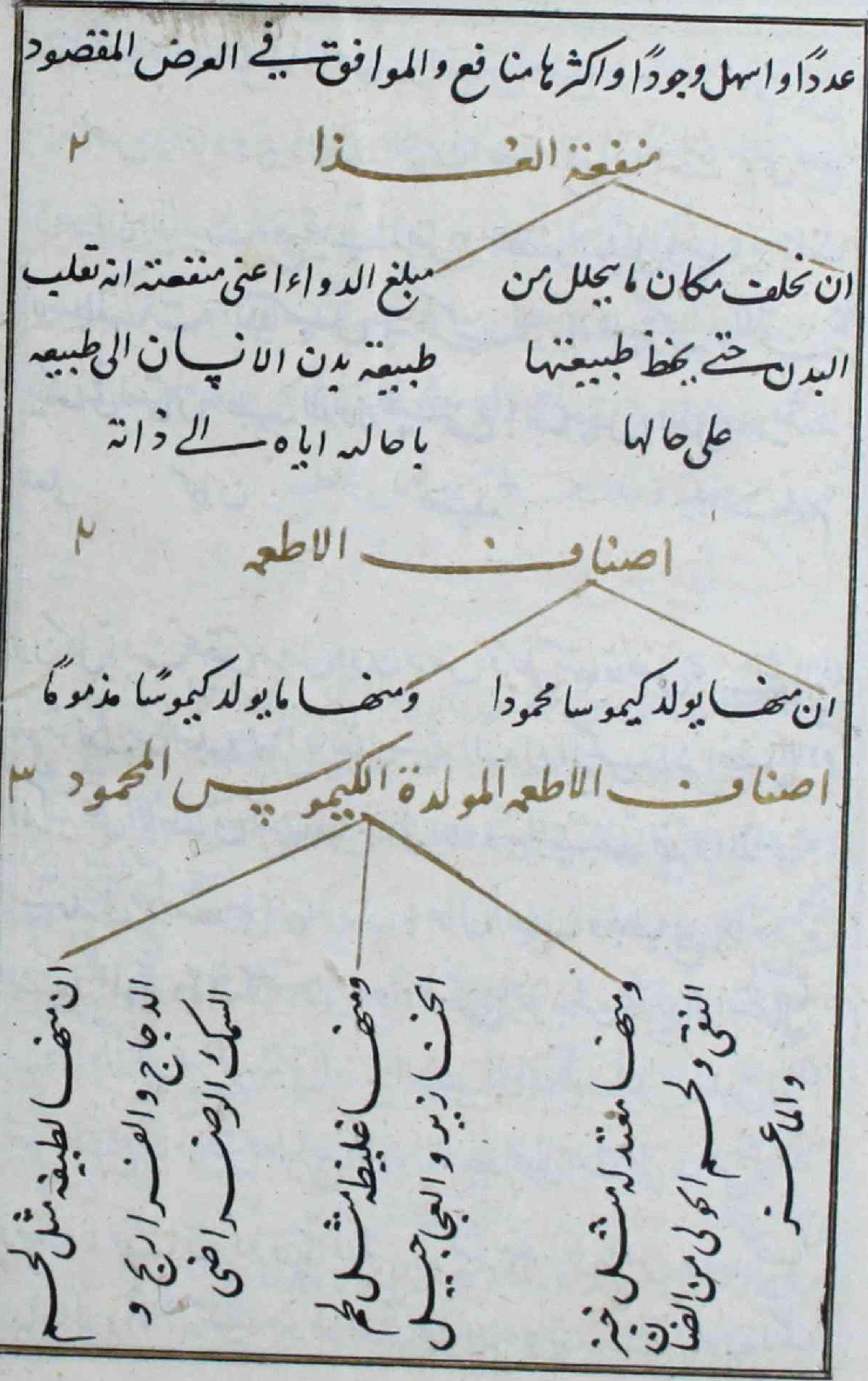
رای اصحاب التجارب هو لا قالوا ان الدواء المرکب وترکیبه
بالتجربة والاتفاق لا بالفکر فعمل ذلک تقدیر ابان احد نسا طعناه
نفع فی المرض ان یوافق طبع الدواء الشفاء المرض فهذا الرای غیر الصحیح

منهما

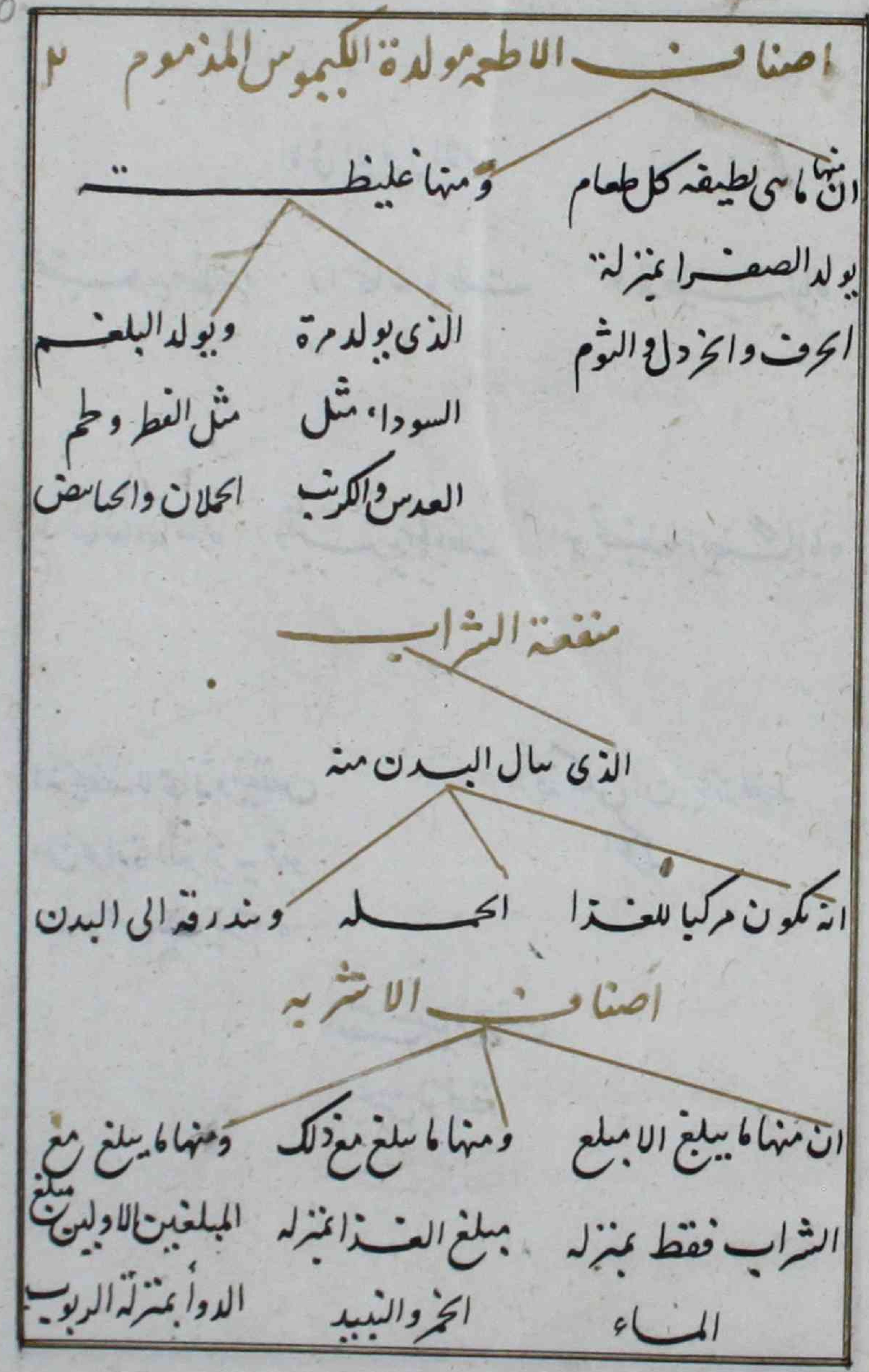
منهما شرحا جه وانما صار اصحاب القیاس اوفق مذهبا لمعرفتهم بطباع
الامراض والادویة والعلة التی من اجلها وقع التالیف وهم علی الثقة
التامة ان التالیف وقع بحسب المرض والعضو العلیل وسایر بنات
الاسطقسات والقیاس بغیر المرکب للدواء علی ترکیبه والتجربة
ینفعه فی امتحان طبیعة الدواء المستخرج بالقیاس والعمل اذا یشهد
للعلم کان فضیلة المعلوم

تالیف الادویة لا یوجد فیه تالیف هو افضل التالیفات کلها

لان کل تالیف تخصص بمرض دون مرض وکل واحد منهما فاضل بحسب الشی الذی
هو مولف من اجله ولهذا لا یقال فی الدواء المرکب انه افضل الادویة
المرکبة علی الاطلاق لکن بقیاسه الی الادویة المستعملة فیه والذی
یستعمله فی موضعه هو العارف باعمال الطب وبطبایع الادویة
البسیطة الموجودة فیه واستعمال الدواء الممتحن بالتجربة لمن یحتاج الی استعماله اصلح
من دواء المرکب غیر المجرب ومتی احتاج الطبیب الی التالیف فیجب ان یکون قد تعلم
فعلم طبایع الامراض وطبایع الادویة البسیطة لیجری بالثقة علی ما ینبغی ومتی
وجد الانسان ادویة مرکبة کثیرة یفعل فعل واحد فیجب ان
یختار الدواء الذی هو مولف من الادویة التی یکون اقل


عدداً واسهل وجوداً واكثرها منافع والموافق في العرض المقصود
منفعة الغذا ٢
ان تخلف مكان ما يتحلل من البدن حتى يحفظ طبيعتها على حالها
مبلغ الدواء اعني منفعته انه تغلب طبيعة بدن الانسان الى طبيعة باحالته اياه الى ذاته
اصناف الاطعمه ٢
ان منها يولد كيموسا محمودا
ومنها ما يولد كيموسا مذموما
اصناف الاطعمه المولدة الكيموس المحمود ٣
ان منها لطيفه مثل لحم الدجاج والفراريج و السمك الرضراضي
ومنها غليظ مثل لحم الخنازير والبجاجيل
ومنها معتدل مثل خبز النقي ولحم الحولي من الضان والماعز

اصناف


اصناف الاطعمه مولدة الكيموس المذموم ٢
ان منها ما هي لطيفه كل طعام يولد الصفرا بمنزلة الحرف والخردل والثوم
ومنها غليظ
الذي يولد مرة السوداء مثل العدس والكرنب
ويولد البلغم مثل النقط ولحم الحملان والحاسض
منفعة الشراب
الذي سال البدن منه
انه تكون مركبا للغذا
الحمله
وتندرقه الى البدن
اصناف الاشربه
ان منها ما يبلغ الا مبلغ الشراب فقط بمنزلة الماء
ومنها ما يبلغ مع ذلك مبلغ الغذا بمنزلة الخمر والنبيذ
ومنها ما يبلغ مع المبلغين الاولين مبلغ الدوا بمنزلة الربوب

كيف يغير النوم البدن

اما في الاول الامر

فتبريده ظاهره — واسخانه باطنه — وترطيبه اياه

كيف يغير اليقظة البدن

باسخانها ظاهره — وتبريدها باطنه — وتجفيفها ايضا اياه

فعل الجماع في البدن

انه يجففه لا محالة وينقص من حرارة الغريزية فهو بهذه السبب تبرّده — وقد يمكن ان يسخنه لفرط الحركة

انقضت مسائل حنين

بحسن توفيقه

الهجرة ١٩٨

